

به یاد بیژن جزنی

تأملی کوتاه بر معنای گسست او از تفکر چپ سنتی (ایدئولوژی پدر سالارانه) و ایده دموکراسی در آثار او

"... (بیژن) اظهار داشت که اصولاً با "ایسم" مخالف بوده و پیروان ایسم را فاقد عقیده میدانند و خود را همیشه پیرو آن چیزی میدانند که بنظرش صحیح برسد".

نقل از گزارش ساواک از اظهارات او در بازجویی اش به تاریخ ۱۳۳۹/۱۱/۲۲

مقدمه

نوشته ای که در پیش روی دارید حاصل تأملی است کوتاه بر مضمون ایدئولوژیکی مشاجره و گسست تاریخی نسل جوان (دهه چهل) از نسل گذشته خود (نیروی چپ سنتی) از خلال آثار بیژن جزنی یکی از مداخله گران اصلی در این مشاجره، نسلی که در ادبیات سیاسی امروز، اینجا و آنجا، خود را نسل "ماهی سیاه کوچولو" می نامد. من در این نوشته به اقتضای مباحثات آمده در آن که بیشتر در چهار چوب ایدئولوژیهای چپ و در تقابل با تفکر چپ سنتی شکل گرفته است، از این نسل بیشتر بنام "چپ های جوان" نام برده ام. این نوشته کوتاه که بمناسبت سی امین سال مرگ بیژن تدوین گشته است در رابطه با فضای مباحثات و مشاجرات ایدئولوژیکی است که جامعه روشنفکری و بالاخص نسل جوان را در ایران امروز بخود مشغول داشته است. بدون اغراق، ایده آزادی و دموکراسی به هسته مرکزی این مباحثات مابین این نسل جوان و نسل گذشته تبدیل شده است. نسل جوانی که ذهنیت اش اساساً در زیر تجربیات زنده و ملموس از تضادهای جامعه ایران بعد از انقلاب بهمن ۵۷ و فروپاشی دیوار برلین شکل گرفته است و خود را هر روز بیشتر از روز پیش نسبت به نسل گذشته و طرز تفکرش بیگانه می یابد. مفاهیمی چون "تمامیت خواه"، "جامعه تک صدائی"، "مطلق گرایی" و غیره که در ادبیات انتقادی جنبش های اجتماعی بالاخص جنبش توانمند دانشجویی در این سالها بگوش میخورد، نشان دهنده حساسیت این جنبش ها نسبت به ایده آزادی و دموکراسی در ایران امروز است. این جنبش ها هر روز ابعادی رادیکالتر یافته و انتقادات خود را در نهایت در حول و حوش "ایدئولوژی پدر سالارانه" فرموله کرده اند.

اما به همان میزان که این جنبشها در ستیز خود با ایدئولوژیهای غیر دموکراتیک و پدرسالارانه، از ابعاد وسیع تر اجتماعی و عزمی راسخ تر برخوردار میشوند، هر روز بیشتر از روز پیش متقاعد میشوند که به این ایده ها باید بصورت واقعیات زنده اجتماعی - تاریخی نگاه کرد. لذا برای ستیزی کار ساز و قوف و دستیابی بر ریشه های تاریخی آنها به امری اجتناب ناپذیر تبدیل شده است. دقیقاً در چنین رابطه ایست که باز خوانی تاریخ جنبش های اجتماعی مدرن (از انقلاب مشروطیت) برای دستیابی به این بعد تاریخی، در سایه تجربیات بعد از انقلاب بهمن ۵۷، در سالهای اخیر به یکی از مباحثات زنده جامعه روشنفکری ایران بدل شده است. در این باز خوانی ایدئولوژی های هدایت گر جنبش های اجتماعی چپ دهه چهل و پنجاه، بعلت نزدیکیشان به انقلاب بهمن و تداوم و حضور سنگین آنها در سالهای بعد از آن، جایی بس مهم و پر رنگ دارند. بی سبب نیست که در این باز خوانی انتقادی، طنین باورها و ایده های رایج در این دوران به نحوی سنگین تر و قوی تر از خلال ادبیات سیاسی و هنری و غیره یکی دو دهه اخیر بگوش میرسند. متأسفانه، اکثر آثار انتقادی خلق شده در این دو دهه اخیر تا آنجائیکه به ادبیات سیاسی چپ دهه چهل - پنجاه برمبگردد تحت تاثیر عمیق پیش داوریهای ایدئولوژیکی ای قرار گرفته است که بر اساس آن تمام ایدئولوژیهای چپ را باید مطلق گرا، تمامیت خواه و پدر سالارانه خواند.

در این دیدگاه هر گونه تنوع و تفاوت در ایدئولوژیهای چپ، در این دوران، که تحت تاثیر ادبیات مارکسیستی و راسیونالیستی بوده است، در زیر مشتی مفاهیم و ایده های انتزاعی و کلی و عمیقاً ایدئولوژیزه شده، غیر قابل رؤیت و تشخیص گردیده است. این دیدگاه تقلیل گرا تلاش دارد با استفاده از زمینه ایجاد شده بوسیله جنبش های اجتماعی شکل گرفته در حول و حوش انتقاد به "ایدئولوژی پدر سالارانه" که در جهت گشودن راهی بسوی شکوفائی فرد (انسان) می باشند، راه را بر پذیرش مفهوم خاصی از آزادی انسان و دمکراسی هموار کند، آن مفهومی از آزادی که بمثابه پیش شرط شکوفائی فرد، اساساً باید اگر نگوئیم در تقابل، در بی اعتنائی و بی تفاوتی کامل نسبت به ابعاد جمعی و اجتماعی انسان (فرد) شکل گرفته و پایه و اساس دمکراسی قرار گیرد. آن دیدگاهی که در روند انتقادیش از "ایدئولوژیهای پدر سالارانه" تلاش دارد سرشت و ماهیت پرنسیپ های راسیونالیستی و رئالیستی مدرن بالاخص در اشکال چپ آن را، انتزاعی و تمامیت خواه (انیورسالیسم آستره) معرفی کرده که هرگز قادر به در نظر گرفتن واقعیات زنده اجتماعی نمی باشند. این دیدگاه تقلیل گرا تلاش دارد که تفکر راسیونالیستی و رئالیستی مدرن را با اتکاء به انتزاعی و کلی خواندن آن، در نهایت تمامیت خواه و در تقابل رادیکال و آشتی ناپذیر با تمایلات و خواسته های فرد قرار دهد و بدین سان راه دست یابی به شکوفائی فرد را در گرو گسست جنبش های اجتماعی (کنونی) از چنین تفکری بداند.

در حقیقت این دیدگاه چنین باوری را به هسته مرکزی باز خوانی تاریخ جنبش های اجتماعی (دهه چهل - پنجاه) تبدیل کرده است. جریانات روشنفکری متأثر از چنین دیدگاهی در ادبیات انتقادی جنبش های کنونی، خود را کمابیش با نام "پسا مدرن" متمایز می سازند و در ادامه تلاش های خود با تکیه یکجانبه و اغراق آمیز به تضاد مابین تمایلات و خواسته های فرد و زندگی جمعی و اجتماعی، این تضاد را به تضادی آشتی ناپذیر و به مانعی غیر قابل عبور (برای فرد) تبدیل کرده اند. بدین سان این دیدگاه (پسا مدرن) در پیگیری منطقی خود، در نهایت راه را بر مفهومی از انسان (فرد) میگذشاید که در آن فرد امکان تجربه خوشبختی و شکوفائی شخصیت اش را در روابط جمعی و اجتماعی غیر ممکن می یابد و سرشت هر گونه (ایده) پیمان، قانون و نهادی را که حاصل زندگی جمعی و اجتماعی بوده و با اتکاء به تفکر راسیونالیستی و رئالیستی شکل گرفته باشد را یکسره بیگانه با طبیعت فرد و سد کننده شکوفائی او ارزیابی میکند.

این دیدگاه (پسا مدرن) و عمیقاً بد بینانه به روابط فرد و جمع، که در نهائی ترین برداشت هایش از مفهوم انسان به انسان تنها و ناتوان میرسد، این لحظه احساس تنهائی مطلق را در غالب ناباوری به مضمون جنبش های اجتماعی مدرن که متکی بر ادبیات راسیونالیستی و اومانیستی می باشد، بیان میدارد. مضمونی که در رابطه با باور به امکان شناخت و نزدیک شدن به پرنسیپ های حاکم بر زندگی اجتماعی شکل گرفته و هدف را فرم و تغییر این پرنسیب ها از دیدگاهی عدالت خواهانه و آزادی طلبانه قرار میدهد. در حقیقت این مفهوم از انسان بمثابه موجودی تنها (بلحاظ هستی شناسی)، هسته مرکزی این ایدئولوژی (پسا مدرن) را تشکیل میدهد.

این اشاره کوتاه به ایده های هدایت کننده این دیدگاه، در باز خوانی جنبش های اجتماعی چپ با لاکس دهه چهل - پنجاه را از این نظر لازم دانستم که با سرعتی زیاد، بخش وسیعی از فرهنگ و ادبیات سیاسی جامعه ما را تحت تاثیر قرار داده و هدف اش تقلیل تمامی گرایشات ایدئولوژیکی موجود در این جنبش ها به تفکری بسته و تمامیت خواه (پدر سالارانه) می باشد.

اما این نوشته ادعائی دیگر در این زمینه دارد. تلاش های این قلم در این نوشته که از طریق باز خوانی آثار بیژن جزنی یکی از بنیان گزاران فکری جنبش های چپ در این دوران صورت گرفته است، تلاشی است برای نشان دادن گرایشی ایدئولوژیکی که موجودیتش را باید مدیون انتقادات رادیکال از ادبیات پدر سالارانه نیروهای سنتی چپ (با لاکس حزب توده) و در نهایت گسست از این ادبیات محسوب کرد. این گرایش برخلاف دیدگاه پسا مدرن در انتقاد از ادبیات پدر سالارانه، به نفی استعداد پر نسیبهای راسیونالیستی و رئالیستی جهت دستیابی به تفکر باز و دمکراتیک نمیرسد.

بر خلاف دیدگاه پسا مدرن، این دیدگاه (بیژن)، تفکر مدرن در ادبیات جنبش های چپ در ایران را که همواره در سطح مفاهیم، در قالبی انتزاعی و کلی (انیورسال آستره) مانده، در رابطه با شرایط خاص تاریخی ورود آنها به ایران در دوران انقلاب مشروطیت و تحول بعدی آن، در دوران استالین و حزب توده، از نزدیک مشاهده و ارزیابی کرده است و امکان فائق آمدن بر این جنبه های انتزاعی و کلی را با اتکاء به تجربیات این جنبش ها و مدد گرفتن از عنصر انتقادی که جزء جدائی ناپذیر این تفکر است، ممکن میداند. از دیدگاه بیژن، پویائی جنبش های چپ در ایران، بیش از هر چیز دیگری (در این مقطع زمانی دهه چهل) در گرو احیای

عصر انتقادی فراموش شده در ادبیات پدر سالانه و گسست از این ادبیات می باشد. بیژن شکوفائی این جنبش ها را در میزان استعدادی ارزیابی میکند که آنها در جهت دستیابی به تفکر باز و دمکراتیک از خود نشان میدهند.

من در این نوشته کوتاه، سیر و تحول ایده های انتقادی بیژن را در رابطه با تحولات ایدئولوژیکی در جنبش های چپ ایران (از انقلاب مشروطیت تا ۱۳۵۴) از طریق آثار مکتوب بحای مانده از او و گزارشات ساواک در باره شخصیت فردی و فکری او پی گرفته ام و سعی کرده ام این پی گیری را با رعایت زمانی آثارش انجام دهم.

بخش اول این نوشته را تحت عنوان "بیژن و نسل ماهی سیاه کوچولو" با اتکاء به این قسمت از گزارش ساواک از اظهارات او در بازجویی اش به تاریخ ۱۳۳۹/۱۱/۲۲ شکل داده ام.

"مشارالیه (بیژن) ضمن اعترافات اظهار داشت که اصولاً" با "ایسم" مخالف بوده و پیروان ایسم را فاقد عقیده میدانند و خود را همیشه پیرو آن چیزی میدانند که بنظرش صحیح برسد". ظاهراً این اولین سندی است که روایت از اوضاع فکری و روحی او در سن ۲۳ سالگی می کند، ما او را تا آخرین آثارش وفادار به این گفتمان بمثابه پرنسیت مرکزی اندیشه سیاسی اش می یابیم.

در این بخش با استناد به این گزارشگر باهوش ساواک، هسته مرکزی تفکر او را در بیگانگی با ایسم های زمانه خود (قطب های جهانی چپ، چین و شوروی) که او آنها را در هیئت نیروهائی "فاقد عقیده" کننده تجربه کرده بود یافتیم و مضمون تلاش های انتقادی اش را در جهت رهائی از این نیروهای فاقد عقیده کننده در راستای دستیابی به قضاوتی مستقل ارزیابی کردم. آنگاه در سایر بخش ها تلاش کرده ام سیر تحول این مضامین انتقادی به ایدئولوژیهای چپ، از بدو تولدشان در ایران را نشان داده و سرانجام به معنای گسست او از ایدئولوژی پدرسالارانه در ایران دست یابم.

در بخش دوم تلاش کرده ام با توقفی کوتاه بر "پایان نامه تحصیلی" او به تاریخ شهریور ۱۳۴۱، بر چگونگی ورود و پایگیری ایدئولوژیهای چپ در بستر ایده آلهای دمکراتیک انقلاب مشروطیت در ایران، بمثابه ایدئولوژی ای مدرن و در رقابت با ایدئولوژی بورژوازی دست یابم. انتقادات او را به تفکر چپ در این مقطع زمانی در حول و حوش نکات زیرین یافتیم:

۱- سوسیال دمکرات های ایرانی در این دوران بشدت متأثر از ایدئولوژیهای حاکم بر جنبش های سوسیال دمکراسی روسیه بوده و نسبت به ویژگی ها و تفاوت های اجتماعی - تاریخی ایران بی اعتنا هستند. آنها قادر به درک نقش تعیین کننده این تفاوت ها در شکل دادن به مضمون مطالباتی جنبش های اجتماعی در ایران نمی باشند.

۲- مفاهیم و ایده های سوسیال دمکرات های ایرانی، بعلت تقلید کودکانه از مدل سوسیال دمکراسی روسیه از طبیعت و سرشتی انتزاعی و کلی برخوردار بوده که در نهایت لحظه تشخیص شعارهای (مطالبات) عمومی صحیح و اتخاذ مشی را بعلت نادیده گرفتن تفاوتها و تمایزات، غیر ممکن میسازد و آنان را غالباً در رابطه ای یک طرفه و خشن با واقعیات زنده اجتماعی قرار میدهد. من در پایان این بخش، این تفکر را که بر پایه مجذوبیت و تقلیدی کودکانه از سوسیال دمکراسی روسیه شکل گرفته بود، "تفکر محبوس شده در مدل" نامیدم و روح تلاش های بیژن را در راستای در هم شکستن این تفکر بسته برای رؤیت تفاوت ها و تمایزات مطالباتی در اولین نهضت بورژوازی ایران نسبت به اشکال کلاسیک انقلابات بورژوازی (روسیه) و بازتا باندن آنها را در مشی این نهضت ارزیابی کردم.

در بخش سوم با اتکا به اثر مکتوب او بنام "جنبش ضد استعماری" بتاریخ پاییز ۱۳۴۶ و گزارشات ساواک از بازجویی های او در زمستان ۱۳۴۶، سعی کرده ام سیر تحول هسته مرکزی تفکر او را که در رابطه با بیگانگی با ایسم ها شکل گرفته بود از اوایل دهه چهل تا سال ۱۳۴۶ دنبال نمایم. دغدغه های فکری او در این سالها همچنان در حول و حوش بر ملا و بی اعتبار کردن این نیروهای فاقد عقیده کننده (ایسم ها) که با اتکاء به اتوریته قطب های جهانی چپ شکل گرفته است، دور می زند. درست در چنین سالهائی است که نوشته او "جنبش ضد استعماری" جهت گسست قطعی از نیروهای سنتی چپ (وابسته به دو قطب جهانی) تدوین گشته و اولین گامهای مؤثر را برای ایجاد گروهی مارکسیستی مستقل برداشته است.

بهمین علت، من این نوشته را اولین "مانیفست چپ های جوان (دهه چهل)" نامیدم. مضمون این انتقادات او، بالاخص در گزارشات ساواک، همچنان در راستای زدودن مفاهیم ایدئولوژیکی (انتزاعی و کلی) از ذهنیت نیروهای چپ جهت رویت تفاوت ها و نقش تعیین کننده آنها در شکل دادن به شعارهای (مطالبات) عمومی است.

در بخش چهارم سعی کردم از کانال برخورد او با حزب توده و رابطه این حزب با ایدئولوژی پدر سالارانه (دوران استالین) سیر تحول تفکر او را پی گیرم. روایت های تاریخی او را در این دوران (دهه پنجاه) در حول و حوش برملا ساختن "اصل ایدئولوژی خطا ناپذیری رهبری شوروی" تجربه کردم و تلاش نمودم مکانیزم هایی که امکان شکل گیری چنین اصل ایدئولوژیکی را در ادبیات استالینی فراهم آورده است، از طریق آثار او توضیح دهم. پایه این مکانیزم ها را در دو نکته زیرین دیدم:

۱- هدفمند بودن تاریخ وادعای قطب های جهانی در رابطه با کشف هدف غائی تحول جامعه بشری (ماتریالیسم تاریخی در ادبیات استالینیستی)

۲- یکدست و همگون (هموژنیزه) کردن واقعیات اجتماعی- تاریخی در کشورهای مختلف (بر اساس منافع اقتصادی - سیاسی قطب های جهانی چپ) بمثابة پایه های معرفت شناسی تفکر پدر سالارانه. بدین سان سعی کردم ریشه های فلسفی (هستی شناسانه) این ادبیات (استالینیستی) را از سایر ادبیات پدرسالارانه که بر پایه فلسفه ای غیر عقلانی (ایراسیونالیسم) و غیر رئالیستی شکل گرفته است، کاملاً متمایز و متفاوت سازم و توجه خواننده را به ابعاد انتزاعی و کلی ایده ها و مفاهیم (استراتژیکی) در این ادبیات جلب نمایم و بالاخص سرشت و طبیعت سلطه گرانه آنها را در رابطه با اراده پنهان شده در پشت این ایده ها یعنی منافع خاص قطب های جهانی چپ (پدر) برملا سازم و بدین ترتیب نشان دهم که هدف او در تمامی روایت های انتقادی اش، باز پس گرفتن این لحظه تفاوت (در مشی) محو شده در این ادبیات میباشد. شکل گیری این لحظه در ذهنیت بیژن را در حقیقت چیزی بجز باطل کردن اسطوره اصل ایدئولوژیکی خطا ناپذیری (عقل کل بودن) قطب های جهانی چپ و بازسازی ادبیات (راسیونالیستی - رئالیستی) چپ بر پایه پذیرش اصل کثرت گرائی (تفاوت) و ایده دمکراسی ندیدم.

در صفحات پایانی این نوشته نگاهی شتاب زده به شکل گیری جریان "اکثریت" که در بستر حسرت بازگشت به خانه امن پدری (حزب توده) صورت گرفت، انداخته ام. بازگشتی که سرنوشت خود را با نفی ایده دموکراسی آمده در آثار بیژن و احیاء اصل ایدئولوژیکی مرده و بی جان "خطا ناپذیری رهبری شوروی (پدر)" گره زده بود. من ادبیات این جریان را نسبت به ادبیات بجای مانده از بیژن، بصورت عاملی بازدارنده در جهت دمکراتیزه کردن ایدئولوژیهای چپ و گامی به عقب و قهقرائی در ادبیات چپ در ایران ارزیابی کردم.

۱- بیژن و نسل ماهی سیاه کوچولو

"یکی بود یکی نبود. یک ماهی سیاه کوچولو بود که با مادرش در جویباری زندگی میکرد...خانه ماهی سیاه کوچولو و مادرش پشت سنگ سیاهی بود. زیر سقفی از خزه... ماهی سیاه کوچولو حسرت به دلش مانده بود که یک دفعه هم که شده، مهتاب را توی خانه خودش ببیند! مادر و بچه صبح و شام دنبال همدیگر می افتادند... تند و تند تو یک تکه جا، میرفتند و برمیگشتند. (۱)

ماهی سیاه کوچولو دلزده و خسته از این زندگی ملال آور و تکراری و بی تاب برای نور و روشنائی "یکروز صبح زود، آفتاب زده" به مادرش گفت "من دیگر نمیتوانم گردش کنم باید از اینجا بروم... میخواهم بروم ببینم آخر جویبار کجاست. دلم میخواهد بدانم جاهای دیگر چه خبر هائی است"

صمد بهرنگی، نویسنده "ماهی سیاه کوچولو" که شاهد این مشاجره دونسل در دهه چهل بوده اینطور ادامه میدهد:

"مادر میان حرفش دوید و گفت "... این حرف های گنده گنده را بگذار کنار، پاشو برویم گردش. حالا موقع گردش است نه این حرفها، دنیا همین جاست که ما هستیم و زندگی همین است که ما داریم" اما ماهی سیاه کوچولو در جواب گفت "نه مادر من دیگر از این گردشها خسته شده ام ... میخواهم بدانم که راستی زندگی یعنی اینکه تو یک تکه جا هی بروی و برگردی تا پیر شوی و دیگر هیچ یا طور دیگری هم توی دنیا میشود زندگی کرد". بدین ترتیب ماهی سیاه کوچولو بی اعتنا به گفته های مادر که " دنیا همین جاست که ما هستیم و زندگی همین است که ما داریم" به امید دیدار با نور و روشنائی و رسیدن به انتهای جویبار (دریا) عازم سفری ناشناخته و پر ماجرا میشود.

زیبائی و اهمیت این اثر ادبی (ماهی سیاه کوچولو) در اینست که از خلال آن خواننده میتواند به بیگانگی عمیق نسل جوان (دهه چهل) با ارزش ها و باورهای اجتماعی و سیاسی زمانه خود پی برده و با مضمون تاریخی گسست عصیانگرانه این نسل از ارزشها و سنت های نسل گذشته خود آشنا شود.

از میان این نسل شوریده نام بیژن جزنی شاید بیش از هر نام دیگری شناخته تر و بگوش آشناتر باشد و ایده ها و نظرات او بیش از دیگر رقیبان فکری اش منعکس کننده علل و زمینه های تاریخی - اجتماعی این عصیان و گسست از باورها و ارزش های زمانه اش باشد. مطالعه آثار بجا مانده از او که عموماً در داخل زندان نوشته شده است، بلا تردید بمثابة منابعی برای درک و شناختی روشن از علل و انگیزه های این گسست تاریخی ناگزیر به نظر میرسد. روایت مشاجره این دو نسل از زبان او، با توجه به اینکه آثار او در بستر انتقاد از سیر و تحول تاریخی ایده ها و پرنسب های هدایت گر پراتیک سیاسی نسل های پیشین (از انقلاب مشروطیت تا ۱۳۵۴) شکل گرفته، میتواند خواننده را بنحوی روشن تر و ملموس تر با معنای این عصیان و گسست "چپ های جوان" (نسل ماهی سیاه کوچولو) از نسل گذشته خود (چپ سنتی) آشنا گرداند.

آنچه در زیر می آید، تأملی است کوتاه بر ایده های کلیدی که در سمت و سو دادن به مضامین انتقادی او، در این مشاجره بزرگ تاریخی با چپ های سنتی، از ابتدای فعالیت سیاسی اش تا پایان زندگی کوتاه اش (زاد ۱۳۱۶، مرگ ۱۳۵۴) او را همراهی و هدایت کرده اند و میتوانند ما را در جهت دستیابی به هسته مرکزی اندیشه سیاسی او یاری دهند.

بیژن در اولین گامهای انتقادیش: به چالش طلبیدن ایسم های زمانه خود

میتوان اولین مشاجره و مضمون آن "حرف های گنده گنده" بیژن را نسبت به نسل گذشته، در گزارش ساواک از اظهارات او هنگام بازجویی اش (به تاریخ ۱۳۳۹/۱۱/۲۲) ردیابی کرد. (۲)

"مشارالیه (بیژن جزنی) ضمن اعترافات اظهار داشته که اصولاً با (ایسم) مخالف بوده و پیروان ایسم را فاقد عقیده میدانند و خود را همیشه پیرو چیزی میدانند که بنظرش صحیح برسد و با بررسی مطالعاتی عقیده مند است که پس (از) مشروطیت جبهه ملی بهترین دسته ایست که به نفع مردم و وطن فعالیت میکند... مشی دکتر مصدق را بهترین مشی سیاسی بعد از شهریور ۲۰ میدانند و اضافه می نماید به طور خلاصه عقیده من اینست که باید این مردم کار خود را بدست گیرند... ص ۱۴۱

در این اظهارات، او ما را با بیانی روشن و ساده با هسته مرکزی تفکر خود و چالش های زمانه اش آشنا ساخته و مضمون انتقادی جنبش چپ های جوان (دهه چهل) را در چنین راستائی ارزیابی می کند.

همانگونه که خواننده ملاحظه میکند، موضوع اصلی و سمت دهنده این مشاجره تاریخی را باید در حول و حوش مفهوم "ایسم" جستجو کرد. او در این اظهارات، از تجربه خود از ایسم ها (ایدئولوژیهای زمانه خود)، بمثابة نیروهای بازدارنده اندیشه ورزی و منحل کننده شخصیت و شأن انسان (فرد)، یاد می کند و در نهایت، آنها را مانع اولیه شکل گیری استقلال فکری نسل جوان نسبت به منافع جنبش های اجتماعی دمکراتیک در جامعه ایران معرفی می نماید.

هر چند گزارشگر ساواک نامی از این ایسم ها و مکانیزم های فلج کننده آنها، در اختیار خواننده نمی گذارد و هر چند از متدولوژی ای که بیژن را قادر به بررسی و رساندن به قضاوتی مستقل از تاریخ جنبش های اجتماعی مدرن ایران نموده است، صحبتی بمیان نمیآورد، اما چه بیوگرافی های نوشته شده در باره او و چه آثار بجای مانده از او، بالاخص در پایان نامه تحصیلی اش بتاريخ شهریور ۱۳۴۱ که ظاهراً مشغله های ذهنی او را در این دوران بازگو میکند، میتواند ما را با این مکانیزم ها و با این ایسم ها در چهره مشخص شان هر چه بیشتر آشنا سازند. البته با اتکا به اطلاعات بدست آمده در این بیوگرافی ها میتوان در همین مرحله از بازخوانی و فعالیت های فکری او به ایسم های مورد نظر او پی برد. در یک بیوگرافی نوشته شده درباره او میخوانیم که در خانواده ای با سنت های کاملاً "چپ بزرگ" شده است و هنگامیکه ۱۰ ساله بود، یعنی در سال ۱۳۲۶ به عضویت در سازمان جوانان حزب توده درآمد. (۳) در تمامی بیوگرافی ها و گزارشات ساواک که به خردسالی و جوانی او اشاره دارند، بیژن را بمثابة عنصری کنجکاو، زیرک، پیگیر، جسور و فعال در جنبش های اجتماعی دهه ۲۰ و ۳۰ معرفی می نمایند. به اتکا به این بیوگرافی ها، میتوان حدس زد که شک و تردید رادیکال این جوان ۲۳ ساله به ایسم ها و معرفی مشی مصدق بمثابة بهترین سیاست بعد از شهریور ۲۰ باید در رابطه با تجربیات زنده و مستقیم او از پراتیک نیروهای سیاسی چپ و دمکراتیک فعال در این دوران جنبش ملی کردن نفت شکل گرفته

باشد. مفهوم ایسم‌ها باید اشاره به تفکر نیروهای سنتی چپ در این دوران یعنی "حزب توده ایران" بوده که همچون رقیبی قدرتمند در جنبش ملی کردن نفت به رقابت سرسختانه با مشی مصدق پرداخته بود. درصفتی که در پیش داریم، تلاش این قلم، معطوف به نشان دادن سیر تحول این مضامین انتقادی اولیه او به تفکر نیروهای سنتی چپ در ایران، با هدف نزدیک شدن هر چه بیشتر به هسته مرکزی اندیشه سیاسی اش می باشد که در شکل گیری جنبش چپ‌های جوان در این دوران تاریخی، تأثیری بس عمیق داشته است.

۲- فعالیت‌های فکری او در دهه چهل و انتشار اولین "مانیفست چپ‌های جوان"

اولین اثر مکتوب بیژن در دهه چهل تا آنجائیکه نویسنده این سطور اطلاع دارد "پایان نامه تحصیلی" اش تحت عنوان "نیروها و هدف‌های انقلاب مشروطیت ایران" بتاريخ شهریور ۱۳۴۱ می باشد. گزارشات ساواک درباره اظهارات او در بازجویی هایش در این دهه و همچنین نحوه زندگی و رفتارش در زندان، از دیگر اسنادیست که امکان ورود به مشغله‌های فکری او را برای این قلم فراهم ساخته است و در نهایت "جنبش ضد استعماری" بتاريخ پائیز ۱۳۴۶ که ظاهراً آخرین نوشته او در خارج از زندان میباشد را مورد بهره برداری قرار داده ام.

فعالیت‌های فکری او در این دهه، با اتکاء به منابع فوق می‌تواند ما را به دلایل شکل‌گیری شک و تردیدهای رادیکال او به ایسم‌های زمانه خود به مثابه نیروهای فلج‌کننده فکر و اندیشه، هدایت کرده و چگونگی راه برد (متدولوژی) این شک و تردیدها را در جهت یافتن راهی برای پایان دادن به این "فاقد عقیده" بودن نیروهای چپ سنتی در ایران نشان دهد و ذهنیت نیروهای چپ در ایران را به ضرورت تاریخی دست‌یابی به استقلال فکری، در مقابل ایسم‌ها که عموماً متکی به اتوریته ایدئولوژی قطب‌های جهانی چپ می بود جلب نماید.

"نیروها و هدف‌های انقلاب مشروطیت در ایران" یا ویژگی‌ها و تمایزات مدرنیته در ایران

این اثر اولین تلاش بزرگ او جهت رسیدن به ریشه‌های تاریخی ایدئولوژیهای چپ در ایران میباشد. او در مقدمه این اثر هدف اولیه ضرورت تدوین چنین اثری را در خطوط زیر بیان می کند.

"نقشی که این نهضت (انقلاب مشروطیت) بعنوان یک نقطه تحول در جامعه ایران داشته است، شناسائی هر چه بیشتر این جنبش را ایجاب میکند، بطوریکه میتوان ادعا کرد که مطالعه و تحقیق در جامعه معاصر ایران بدون بررسی این نهضت مشکل بوده و اظهار نظر در وقایع و قضایای سیاسی - اجتماعی معاصر بدون تحلیل جریان این انقلاب در معرض خطا قرار دارد" ص الف بنابراین این اثر تلاشی است در جهت بازخوانی و بررسی "انقلاب مشروطیت" برای یافتن مضمون تاریخی این تحول و از طرف دیگر بر ملا کننده بعد تاریخی مفاهیم و ایده‌های اوست که در بستر انتقادات او به چگونگی ورود و پایگیری ایدئولوژیهای مدرن و بالخصوص ایدئولوژیهای چپ شکل گرفته است.

این مراجعه او به تاریخ برای راهبرد شک و تردید هایش نسبت به ایدئولوژیها (ایسم‌ها) ی حاکم بر جنبش‌های چپ دوران خود، از ویژگی‌ها و تمایزات اندیشه سیاسی اوست که او را نسبت به سایر رقبای فکری اش در "چپ‌های جوان" متمایز می سازد. هیچ مفهوم و ایده‌ای را در اندیشه سیاسی او نمی توان یافت که در تاریخ جنبش‌های چپ و دمکراتیک غوطه نخورده و در انتقادی عمیق و دیالکتیکی از پراتیک آنان بوجود نیامده باشد و در نهایت به گشایش افق‌های جدید در رابطه با چالش‌های زمانه او منجر نگردیده باشد.

او در باره روشی که برای رسیدن به واقعیات زنده تاریخی (انقلاب مشروطیت) اتخاذ مینماید چنین میگوید:

"انتخاب عنوان "نیروها و هدف‌های انقلاب مشروطیت ایران" به این سبب بوده است که برای شناسائی یک نهضت و انقلاب میتوان وضع نیروها و هدف‌های آن نهضت را ملاک قرار داد" ص ب و در رابطه با این نیروها توجه و مطالعه "روش مبارزه" و "اشکال" و "شعارها" ی بکار گرفته شده از طرف این نیروها را امری ضروری قلمداد میکند.

بدین ترتیب می بینیم که او بجای مراجعه و اتکاء به پیش دآوری های ایدئولوژیکی به میراث مانده از نیروهای چپ سنتی، که همچون مانع و رادعی راه را بر هر گونه رؤیت واقعیات زنده تاریخی سد میکرد، برای رسیدن به قضاوتی مستقل توجه خود را به پراتیک زنده نیروهای اجتماعی و مطالبات (شعارهای) مشخص آنها معطوف میدارد.

هدف از بکارگیری این متدولوژی در "پایان نامه تحصیلی" در واقع چیزی نیست بجز پایان دادن به این سلطه پیشداوریهای ایدئولوژیکی که برپایه مفاهیم سوسیولوژیکی (طبقاتی) انتزاعی و کلی شکل گرفته است و ترجمانی است دقیق از تلاش های او جهت فائق آمدن بر بیگانگی اش از ایسم های زمانه خود که او آنها را برای رسیدن به قضاوتی مستقل و فردی از ماهیت و منافع جنبش های اجتماعی در ایران، بعنوان مانعی تجربه کرده بود.

حال باید دید که انتقادات او به ایده ها و مفاهیم حاکم بر ذهنیت نیروهای چپ در این مقطع از تحول جامعه ایرانی به سمت دستیابی به مدرنیته از چه مضمون مشخصی برخوردار است و چرا این ایدئولوژی ها، سوسیال دمکراتهای ایران را از درک عمیق واقعیت های تاریخی زنده بازداشته و آنان را در نهایت از منعکس نمودن شعارهای عمومی جنبش مشروطیت ناتوان میگرداند.

عدم درک سوسیال دمکرات های ایرانی از ویژگی و تمایزات انقلاب بورژوازی در ایران (انقلاب مشروطیت) نسبت به اشکال کلاسیک انقلابات بورژوائی:

بیژن در باره ماهیت اجتماعی - تاریخی انقلاب مشروطیت در ص ۳۷۹ پایان نامه تحصیلی اش میگوید: "انقلاب مشروطیت اولین نهضت بورژوازی ایران برای تامین خواسته های این طبقه می باشد". یا اگر بخواهیم آنها در قالب گفتن های امروزی مطرح کنیم، اولین نهضت بزرگ اجتماعی ایرانیان است که در جهت مدرنیزه کردن نهادهای اجتماعی، فرهنگی و سیاسی صورت میگیرد. او در باره هدفهای این نهضت چنین میگوید:

"هدف های اساسی انقلاب مشروطیت، یعنی قطع نفوذ استعمار و الغای نظام فئودالی ... (ص ۳۸۰) و اهداف سیاسی انقلاب مشروطیت و ماهیت بورژوائی آن را در سطور زیر تصویر می کند:

"هدف سیاسی انقلاب مشروطیت عبارت بود از: استقلال ملی یعنی ممانعت با دخالت بیگانگان در امر حکومت ایران، ایجاد حکومت دمکراتیک بوسیله ایجاد مجلس شورای ملی و انجمن های ایالتی و ولایتی و محدود ساختن اختیارات شاه، تحقق آزادیهای فردی و از جمله آزادی بیان، قلم و ایجاد امنیت فردی، قانونی کردن ادارات بخصوص عدلیه و رفع شکنجه و عذاب توسط زندانبانان" ص ۳۱۰

با توجه به اهداف انقلاب مشروطیت بالاخص در حوزه خواسته های سیاسی آن، میتوان گفت که جنبش های اجتماعی مدرن در ایران، از این تاریخ به بعد، بر بستر این اهداف (باستثنای لغو فئودالیته در تاریخ ۱۳۴۱) و ایده آلهای انقلاب مشروطیت شکل گرفته و به حیات خود ادامه داده اند. درحقیقت بیژن این تحول را بمثابة نقطه چرخشی تاریخی در مطالبات جنبش های اجتماعی در ایران تلقی کرده است. اما ره آورد بزرگ او را از این سفر طولانی به دهلیزهای پر پیچ و خم تاریخ معاصر ایران نباید در توضیحاتی کلی و انتزاعی از انقلاب مشروطیت (بورژوازی ایران) جستجو کرد، بلکه بیش از هر چیزی باید آنها در تلاشی که او در یافتن ویژگی ها و تمایزات انقلاب بورژوازی ایران نسبت به انقلابات کلاسیک بورژوازی، بعمل می آورد دید و بالاخص این ره آورد را در رابطه با پافشردن او بر نقش تعیین کننده این تفاوت ها در شکل دادن به شعارها (خواسته ها) ی جنبش های دمکراتیک و مدرن در ایران، مشاهده کرد.

او از همان اولین گام هایش در این سفر پر بار و پر حاصل سعی دارد ما را با چگونگی ظاهر شدن مفهوم مدرنیته بمثابة ضرورتی تاریخی در افق اندیشه اصلاح گران اجتماعی آشنا ساخته و سیر تحول آن را از طریق بررسی مطالبات و ایده آلهای جنبش های اجتماعی دمکراتیک ایران پی گیرد.

تلاش های انتقادی او اصولاً تلاش هائی است در جهت بومی ساختن ایدئولوژیهای مدرن، بالاخص ایدئولوژیهای چپ که عموماً متأثر از ادبیات جنبش های سوسیال دمکراسی روسیه بوده است.

او از پدیدار شدن مدرنیته بمثابة ضرورتی تاریخی در افق اندیشه ایرانیان چنین یاد می کند: "این قرارداد (ترکمانچای ۲۲ فوریه ۱۸۲۸) عملاً ایران را تابع سیاست روسیه قرار داد و از آن پس نفوذ دولت روسیه در ایران نفوذ اول بود و دولت روسیه اولین دشمن استقلال،

تمامیت ارضی و پیشرفت واقعی ایران گردید. این قرارداد در اذهان تأثیر تکان دهنده ای داشت و مقدمات بروز جنبش اصلاح طلبانه و ضد دربار مستبد را فراهم ساخت" ص ۱۷-۱۸

او در ص ۴۰ بار دیگر شکست های نظامی ایرانیان در مقابل قدرت های استعماری وقت (انگلستان و روسیه تزاری) و تأثیر آنها در ذهنیت ایرانیان را اینگونه تصویر میکند: "در واقع باید گفت جنگهای ایران و روس و نتایج آن استقلال افغانستان و قدرت نمائی انگلیس زنگنهائی بود که مردم ایران را از خواب عهد صفویه بیدار کرد".

بنابراین از خلال سطور فوق می بینیم که چگونه و در چه شرایط مشخصی، اندیشه مدرن و اصلاحی برای اولین بار بطور جدی و بصورت ضرورت تاریخی، در مقابله با قدرت های استعماری اروپا بی به عرصه وجود نهاد و مضامین مطالباتی و جهت گیری جنبش های مدرن (اصلاح طلبانه) در ایران را ضرورتاً متأثر از ابعادی ضد استعماری گرداند.

او در باره اهمیت و تأثیر این شکستهای نظامی در شکل گیری اولین محافل اصلاح طلب میگوید:

"شکست های پیاپی ایران از دولت روسیه، رجال و مردم ایران را متوجه عقب ماندگی و ضعف دولت کرد. ورود هیئت فرانسوی (برای مدرن کردن ارتش ایران) و باز شدن باب مراوده با اروپا در دوره فتحعلی شاه، چشم مردم را نسبت به دنیای قرن نوزدهم باز کرد و در بین رجال و اشراف موجب بروز نظرات اصلاحی گردید" ص ۴۰

بیژن بوجود آمدن این مکتب اصلاح طلبی را در سطح اشراف و رجال بمثابه پیشینه تاریخی و فراهم آورنده زمینه های ذهنی انقلاب مشروطیت ارزیابی کرده و در باره علل شکست و ناکامی این اصلاح طلبان چنین میگوید:

".... میرزا عیسی قائم مقام، میرزا ابولقاسم قائم مقام و میرزا تقی خان امیرکبیر از اشخاص نسبتاً وارد و مصلح دولت بودند و بخصوص میرزا تقی خان امیر کبیر برای اصلاح سازمانهای اداری ایران سخت کوشید و بر اثر کینه اجانب و بخل و دسایس مرتجعین و عدم آمادگی عمومی برای پشتیبانی جدی و متشکل اصلاحات او شکست خورد و بقتل رسید. چنانچه میرزا ابولقاسم قائم مقام نیز به سرنوشتی مشابه دچار آمد... در واقع ایران در دست ملوک الطوائف غوطه میخورد". ص ۳۲

توقف و تأمل او بر چگونگی ورود و میزان وزن سیاست دولتهای استعماری در ایران، در نهایت او را به این باور هدایت می کند که نقش و مداخله آنان در شکل گیری مناسبات اقتصادی - اجتماعی مدرن در ایران در چنان مقیاسی است که در نهایت در آستانه انقلاب مشروطیت، ما با ساخت و بافت اجتماعی و طبقاتی کج و کوژ شده و پیچیده ای مواجه هستیم که جنبش های اجتماعی مدرن و دمکراتیک در ایران را در تمایزی آشکار با اشکال کلاسیک آن نشان میدهد. (۴)

هسته مرکزی تلاشهای او را باید در رابطه با چنین ویژگی های تاریخی - اجتماعی ایران جستجو کرد که نقشی تعیین کننده در مضامین مطالباتی جنبش های اجتماعی مدرن بازی می کنند.

اما از آنجائیکه موضوع این نوشته به مضمون انتقادات او به سیر و تحول ایدئولوژیهای چپ در ایران بر میگردد، ما اساساً تلاش های انتقادی او را به ایدئولوژی سوسیال دمکرات های ایرانی مورد توجه قرار میدهیم. ایدئولوژیهای که در غیاب ویژگی های جامعه ایرانی شکل گرفته و در نهایت قادر به باز تاباندن مصالح و منافع جنبش های دمکراتیک در ایران نمی گردند.

سوسیال دمکراتهای ایرانی و "ذهنیت محبوس شده در مدل"

بدیهیست که بررسی کامل ویژگی ها و تفاوت های نیروهای اجتماعی شرکت کننده در این اولین انقلاب بورژوازی ایران نسبت به انقلابات بورژوازی کلاسیک، در چهارچوب این نوشته کوتاه نمی گنجد. بهمین علت، ما به ذکر کلی ترین جنبه های این تمایزات می پردازیم.

او خطوط کلی این تمایزات و تفاوت ها را در ص ۳۷۹ "پایان نامه تحصیلی" اینگونه تصویر می کند:

"انقلاب ایران بعلافت ضعف بورژوازی صنعتی و طبقه کارگر از نیروهای وسیع انقلابی بی بهره مانده، بورژوازی تجاری و خرده بورژوازی در آن نقش مهمی داشته اند. بخصوص دهقانان که می بایست در مبارزه ضد فئودالی نقش اساسی داشته باشند، از نهضت برکنار ماندند".

بدینسان مهمترین ویژگی و تمایز قابل رویت در ساختار اجتماعی - اقتصادی ایران در آستانه انقلاب مشروطیت را باید در خصوصیات ضعیف بورژوازی صنعتی و بالطبع نبود پرولتاریاری مدرن شهری جستجو کرد که در نهایت حاد و پر رنگ نشدن تضاد شهر و روستا و عدم حضور دهقانان را در انقلاب باعث گشته است.

قبل از پی گیری مطلب باید به این نکته مهم اشاره ای داشته باشیم که از نظر بیژن، علیرغم این تفاوتها، نهضت مشروطیت، اولین "انقلاب بورژوازی ایران" محسوب میگردد که در کلی ترین خصوصیات و مطالبات اجتماعی - سیاسی اش هم سرشت با سایر انقلابات بورژوازی می باشد و هیچگاه این پای فشردن او بر این تفاوت ها، منجر به نفی ماهیت این تحول تاریخی و اهداف دنبال شده در آن یعنی لغو نظام فئودالی و استقرار دموکراسی نمی گردد. و همانگونه که در صفحات بعد خواهیم دید انتقادات او انتقاداتی است به برداشت های انتزاعی و کلی نیروهای چپ از تفکر راسیونالیستی مدرن، جهت فراهم آوردن زمینه ای برای رویت و درک این تفاوتهای جامعه ایران. در حقیقت تمام تلاش های او در این روایت های تاریخی، چیزی نیست بجز نشان دادن این ویژگیها و تمایزات واقعیات اجتماعی در ایران و رها ساختن آن ها از یوغ ایده ها و مفاهیم شکل گرفته در فراماسیون های کلاسیک سرمایه داری، ایده ها و مفاهیمی که هنگام راه یابی به ذهنیت سوسیال دمکرات های ایرانی، که در این مقطع زمانی بشدت متأثر از مدل سوسیال دمکراسی روسیه میبودند، همواره ابعادی انتزاعی بخود میگرفتند، تا آنجائیکه آنها را از امکان ایجاد رابطه ای دیالکتیکی با واقعیات زنده، و در نهایت باز تاباندن آنها در مطالبات جنبش های اجتماعی ایرانیان باز می دارد.

مضامین انتقادی او به منابع و نام های صاحب اتوریته در جنبش های چپ همچون ایوانف و پاولویچ اساساً در چنین رابطه ای قابل درک است. او در رابطه با تحلیل ها و استنباطات پاولویچ چنین می گوید:

"پاولویچ در کتاب ریشه های اقتصادی و اجتماعی انقلاب مشروطیت ایران بیهوده میکوشد مشابه نهضت سوسیال دمکراسی کارگران روسیه و قفقاز را در نهضت مشروطیت بیابد. نهضت کارگری در ایران (۱۹۰۹ - ۱۹۰۶) بوجود نیامده بود و پس از مراودات بسیار با سوسیال دمکرات های قفقاز برای اولین مرتبه نطفه این نهضت در ایران بوجود آمد، آنها ضعیف بهمان میزان که ایرانیان دارای صنایع کارخانه ای بودند". ص ۱۲۸

کلیه بررسی های انتقادی بیژن نسبت به منابع و ذهنیت نیروهای چپ در این اثر حول و حوش آشکار ساختن این اشتباه بزرگ دور میزند، "که عبارت از تصور هماهنگی اوضاع اجتماعی و صنعتی ایران با روسیه که مملکت اخیر در این دوران دارای نهضت کارگری قوی بوده است". ص ۶۵. او در انتقادی مشابه به این ذهنیت و باورهای چپ، که بشدت متأثر از این هماهنگی اوضاع اجتماعی ایران در روسیه می باشد، این بار در مورد جنبش های دهقانی در ایران قضاوت زیر را ارائه میدهد:

او "تکیه به نیروهای دهقانان را در تحلیل انقلاب مشروطیت ایران اشتباهی جبران ناپذیر (ارزیابی می کند)" ص ۱۶۰ بر ملا ساختن این اشتباهات جبران ناپذیر که ذهنیت نیروهای چپ را در قالب فرم های از قبل تعیین شده (سوسیال دمکراسی روسیه) جاری و منجمد ساخته و استعداد هر گونه رویت و تماس آنان را با واقعیات زنده اجتماعی این مرز و بوم یکسره از بین برده بود بالاتردید باید بزرگترین دستاورد "پایان نامه تحصیلی" او محسوب داشت. مضمون انتقادات او به این ذهنیت منجمد شده در مدل (سوسیال دمکراسی روسیه)، در حقیقت بنحوی از انحاء ترجمان احساس بیگانگی او نسبت به ایسم های زمانه خود است، که او در اظهاراتش در مقابل ساواک بتاريخ (۱۳۳۹/۱۱/۲۲) از آنها بمثابه نیروهای فلج کننده اندیشه وزری و سد کننده دست یابی به قضاوتی مستقل از واقعیات زنده اجتماعی در ایران یاد می کند.

او چند و چونی ورود و پای گیری ایدئولوژیهای چپ را که در بستر و بطن مطالبات و ایده آلهای انقلاب مشروطیت صورت میگیرد با نقل قول از تاریخ کسروی چنین بیان میکند:

"هنگامیکه در ایران جنبش مشروطه خواهی برپا گردید این ایرانیان (مقیم قفقاز) که تحت تأثیر فعالیتهای شعبه حزب سوسیال دمکرات کارگری روس در قفقاز بودند نتوانستند از همدردی و کوشش بخاطر نجات وطن خودداری نمایند. ایرانیان مقیم قفقاز در سال ۱۹۱۰ از روی مرامنامه سوسیال دمکرات روس دسته ای بنام "اجتماعیون - عامیون" که معنی کلمه به کلمه همان نام است پدید آوردند که مؤسس و پیشوای آن نریمان نریمانوف بود. نامبرده خود از تربیت یافتگان حزب سوسیال دمکرات روس میبود. پس از آغاز جنبش در تبریز عده ای از تندروان از جمله علی مسیو. . . همان مرامنامه را به فارسی ترجمه و دسته مجاهدان را پدید آوردند و خود کمیته ای بنام "مرکز غیبی" برپا ساختند که کارهای مجاهدین را رهبری میکرد. مقارن همین جریان عده ای از ایرانیان مقیم قفقاز

به تبریز و دیگر شهرها آمدند. بدینسان در تبریز دو تیره بودند یکی آنانکه از قفقاز آمده و دیگری آنان که از خود تبریز برخاسته بودند". ص ۱۶۲

هدف اولیه او از این توقف بر تاریخ کسروی و سایر منابع فوق الذکر پیش از هر چیز نشان دادن جنبه تقلیدی ایده ها و مفاهیم ایدئولوژیکی نیروهای چپ میباشد.

او انتقادات و تأسف خود را از نتایج چنین تفکر مبنی بر مدل، که موجودیت خود را در نفی تمایزات و تفاوت های شرایط تاریخی - اجتماعی ایران می دید، اینگونه تصویر می کند:

".... این جماعت که با کار در شرایط نسبتاً صنعتی شده روسیه در قفقاز آشنائی داشتند همان برنامه ها را در ایران بمرور اجرا گذاشتند و کوشش های رهبران این گروه برای تشکیل سازمانهای دهقانی و کارگری در ایران کامیاب نگردید. ملت ایران هنوز از جریانات سوسیال دمکراسی و نهضت کارگری و دهقانی که لازمه انقلابی قطعی است متأسفانه بسیار دور بودند و جریانات بعدی که بر این مملکت گذشت چنین نظری را تأیید می کند". ص ۱۷۳

در حقیقت این دیدگاه مبنی بر مدل، با یکدست و همگون پنداری (هموژنیزه کردن) شرایط اجتماعی - تاریخی در ایران و روسیه امکان کنده شدن و مستقل شدن ایده ها و مفاهیم استراتژیکی (سوسیال دمکراسی روسیه) را از زمینه های مشخص تاریخی آن فراهم ساخته و بدین سان به این ایده ها قدرت تعمیم یافتن بر جنبش های اجتماعی در ایران را میدهد. اما این قدرت تعمیم یافتگی و خود مختاری ایده ها که تنها با نادیده انگاشتن ویژگی های واقعیات اجتماعی (در ایران) بدست آمده، ابعاد انتزاعی خود را در بیگانگی با واقعیات زنده نشان داده و سرنوشت خود را همواره در ناکامی و شکست تجربه می کند.

او ناکام ماندن این دیدگاه را از خلال شعارهای مطرح شده از جانب سوسیال - دمکرات ها در انقلاب مشروطیت اینگونه بیان می کند:

"منظور از شعارهای واقعی انقلاب هدف هائی است که جنبش در راه رسیدن به آنها گام برمی دارد ولی ممکن است هر فرد یا گروهی شعاری را در یک جریان مطرح سازد. در این صورت این نوع شعار از روی صفحه کاغذ فراتر نخواهد رفت.... برای مثال شعار مصادره اراضی شاه و تقسیم و باز خرید اراضی (لغو فئودالیت) خوانین توسط سوسیال دمکرات کارگران در سال ۱۹۰۷ مطرح شد. لیکن در چنین انقلابی (مشروطیت ایران) استقبال نشد این نمونه شعاریست که پذیرفته نمیشود. اما در مورد شعار عدم مداخله سیاسی بیگانگان و الغاء سیستم حکومتی استبدادی شاه، این شعارها در انقلاب پذیرفته شد و بخاطر آن هزاران نفر مبارزه کردند" کمی دورتر او در اهمیت حیاتی تشخیص شعاری که امکان تبدیل شدن آن به شعاری عمومی را در خود داشته باشد، میگوید: ".... وظیفه رهبران یک نهضت تشخیص شعارهای صحیح و مطرح ساختن آنها میباشد" ص ۳۰۸

میتوان گفت که هسته مرکزی تفکر سیاسی بیژن در نهایت در حول و حوش تلاش های انتقادی اش برای رها ساختن این لحظه حساس و حیاتی "تشخیص شعارهای صحیح" از ذهنیت محبوس شده در مدل شکل گرفته است. ذهنیتی که در آن، این لحظه تشخیص (شعارها) نه بر پایه واقعیات و تجربیات زنده اجتماعی بلکه بر اساس استنتاجی مستقیم از ایده ها و مفاهیم انتزاعی و کلی صورت گرفته است. مفاهیم و ایده هائی که این قدرت انتزاعی و کلی خود را، همانگونه که در صفحات پیش دیدیم، به اتکاء یکدست و همگون پنداری شرایط اجتماعی - تاریخی روسیه و ایران بدست آورده بود، بدین سان میتوان باور داشت که جوهره اندیشه سیاسی بیژن در رابطه با تلاش هایش برای پایان دادن به مناسبات یکجانبه و سلطه گرانه این ایده های انتزاعی و کلی (راسیونالیسم آبستره) بر واقعیات زنده اجتماعی در ایران نطفه بسته و قوام یافته است.

روایت های "پایان نامه تحصیلی"، روایت هائیکه از چگونگی ورود ایدئولوژیهای چپ به ایران و چگونگی شکل گیری ذهنیت نیروهای چپ در بستر اولین چرخش جنبش های اجتماعی ایران بسوی مطالباتی دمکراتیک و مدرن و این که چگونه و بر پایه چه مکانیزم هائی ذهنیت سوسیال دمکرات های ایرانی بسمت پذیرش تفکری بسته بر پایه مدل سوق داده میشود. تفکری که در نهایت قدرت و استعداد تشخیص و مطرح کردن شعارهای صحیح را در اثر انتزاعی بودنش کاملاً از دست میدهد.

اما مضمون روایت های بیژن از این مرحله از سیر و تحول ایدئولوژی های چپ (در ایران)، که تحت تأثیر شدید ادبیات سوسیال دمکرات های روسیه قرار دارد، روایت هائیکه از دوران کودکی جریانات چپ که با مضامین انتقادی او از مراحل بعدی که ناظر بر دوران استالین و تشکیل حزب توده ایران است، علیرغم پیوستگی و راستای مشترک آنها، بکلی متمایز است. او سرشت و طبیعت ایده

های حاکم بر حزب توده را بگونه ای دیگر ارزیابی می کند و ماهیت آنها را در نهایت پدرسالارانه خوانده که بکلی ادبیات این حزب را از ادبیات کودکانه سوسیال دمکرات های اولیه ایرانی متمایز میسازد. اما قبل از رسیدن به بررسی های انتقادی او از این دوران حساس و مهم در حیات ایدئولوژی های چپ در ایران که عمدتاً از طریق آثار دهه پنجاه او قابل پی گیری میباشد، باید سیر تحول دغدغه های فکری او را از خلال آثار دیگری که در دهه چهل از او در دست داریم دنبال نمائیم.

۳: دغدغه ها و چالش های بیژن در نیمه اول دهه چهل یا تلاش برای پایان دادن به وابستگی به قطب های جهانی

برای پی گیری سیر و تحول اندیشه سیاسی او پس از "نیروها و هدف های انقلاب مشروطیت ایران" در دهه چهل، نگارنده این سطور تنها، "جنبش ضد استعماری" بتاريخ پائیز ۱۳۴۶ و چند نامه به همسرش مین را در دست دارد. گزارشات ساواک در باره اظهارات او در بازجویی هایش در زمستان ۱۳۴۶ از دیگر اسنادیست که میتواند ما را با دغدغه های فکری او در این برهه زمانی آشنا سازد. در صفحات گذشته دیدیم که گزارشات ساواک بتاريخ ۱۳۳۹/۱۱/۲۲ چگونه او را جوانی عصیانگر و در بیگانگی عمیق نسبت به ایسم های زمانه خود معرفی کرد که رهائی از این ایسم ها در جهت رسیدن به قضاوتی مستقل و فردی، یعنی لحظه تشخیص شعارهای صحیح به هدف اصلی او تبدیل گشته بود. و باز هم دیدیم که چگونه این شور دستیابی به قضاوت مستقل و شخصی او را به دهلزهای پر پیچ و خم تاریخ جنبش های اجتماعی معاصر ایران هدایت کرد و چگونه ذهنیت اولین سوسیال دمکرات های ایرانی را ذهنیتی محبوس شده در مدل یافت، ذهنیتی که آنان را نسبت به این لحظه تشخیص و مطرح کردن شعارهای صحیح کور و نابینا ساخت.

برای پی گیری و پی بردن به دغدغه های فکری او در این سالها (نیمه اول دهه چهل) که مصادف با فعالیتهای او در جبهه ملی دوم می باشد میتوان به گزارشات ساواک بتاريخ زمستان ۱۳۴۶ مراجعه کرد. گزارشات ساواک اظهارات او را در زمینه افکار و اهداف سیاسی اش چنین نقل می کند:

" در آن موقع (اوایل سال ۱۳۴۲) چند سال بود که در دانشگاه فعالیت میکردم و با اینکه فعالیتهای مارکسیستی داشتم ولی در رفتار و اعمال در حدود شعارها و هدف های عمومی غیر ایدئولوژیک فعالیت می کردم. یعنی قائل به این موضوع بودم که در شرایط کلی جامعه، همکاری و همفکری همه کسانی که خواستار آزادی و استقلال ایران هستند لازم است". ص ۱۲۵-۱۲۴. کمی دورتر گزارشگر ساواک از زبان او، در باره افکار و چالش های او در مقطع نطفه بستن و شکل گیری گروه سیاسی ای که بعدها بنام گروه "جزنی - ظریفی" شناخته شد و در بستر سرکوب و شکست جبهه ملی (دوم) بوجود آمده بود، چنین میگوید: "بیژن جزنی در باره عقاید و افکار کمیته چنین بیان می کند: و بطور دقیق تر اگر بخواهیم وضع فکری و سیاسی این سازمان (گروه جزنی - ظریفی) را بگوئیم این افراد تمایل مارکسیستی داشتند و بعضی تمایل چینی داشتند ولی من و ظریفی تمایل چینی و شوروی نداشتیم و کوشش میکردیم در بحث هایی که میشد تمایل چینی را تخفیف بدهیم . به هر حال تصمیم گرفته شد که این بحث ها دنبال نشود تا تشتت و اختلاف پیش نیاید..... هدف های عملی تر را افراد در مقابل خود میدیدند و این هدفها ایجاد حکومت مستقل ملی از همه عناصر بود". ص ۱۳۷ و باز هم کمی دورتر در همین گزارش می خوانیم که "در همان بحث های ابتدائی همه موافق بودند که هدف و یا شعارهای مبارزه ما مسائل جنبش ملی است یعنی قائل به طرح شعارهای ایدئولوژیک نبودند و مبارزه را تا مرحله رسیدن به حاکمیت در کادر مبارزه در راه آزادی و مبارزه در راه قطع کامل نفوذ سیاسی، اقتصادی و نظامی استعمار (ضد استعمار) می شناختند". ص ۱۳۹-۱۳۸.

از خلال نقل قول های فوق ما بار دیگر شاهد چالش ها و دغدغه های او نسبت به ایده های حاکم بر ذهنیت نیروهای چپ می باشیم. ایده هایی که همچون مانع و رادعی آنها را در دست یابی به لحظه تشخیص و مطرح کردن شعارهای (مطالبات) عمومی و ملی باز میدارد. و باز می بینیم که رها ساختن این لحظه از یوغ این ایده های مسلط بر ذهنیت نیروهای چپ به امری حیاتی تبدیل شده و پیش شرطی برای ورود به حوزه سیاست در آمده است. پیش شرطی که بدون تحقق آن، امکان شرکت مداخله گرانه ی نیروهای چپ در شکل دادن به مضمون مطالباتی جنبش های اجتماعی در مقیاس ملی، غیر ممکن بنظر میرسد. پیش شرطی که

بدون تحقق آن، امکان پایان دادن به سیاست‌های سکتاریستی، یعنی شعارهای ایدئولوژیک که در نهایت به مانعی جهت همکاری و همفکری همه کسانی که خواستار آزادی و استقلال ملی هستند تبدیل می‌شود، غیر قابل تصور است. در حقیقت در اندیشه سیاسی او این پیش شرط کلیدی است برای ورود به قلمروی سیاست (فضای عمومی)، فضایی که در رابطه با پذیرش و درک تفاوت نیروهای متنوع اجتماعی و ایجاد زمینه ای برای همکاری و همفکری آنان در جهت دمکراتیزه کردن حیات اجتماعی - سیاسی قابل شکل گرفتن است. در اینجا است که ما عنصر کثرت گرائی را بصورت عنصری محوری و سمت دهنده اندیشه سیاسی او تجربه می‌کنیم. در صفحات قبل هنگام بررسی "پایان نامه تحصیلی" دیدیم که ذهنیت بیژن، تا چه حدی در رابطه با حساسیت او نسبت به تفاوت‌ها و ویژگی‌های طبقات و گروه‌های متنوع اجتماعی شکل گرفته بود. تفاوت‌هایی که نقش تعیین‌کننده در سمت و سو دادن به مطالبات عمومی در ایران داشت. حساسیت او نسبت به ایدئولوژیهای زمانه خود، یعنی ایدئولوژیهای متکی بر اتوریته دو قطب جهانی چپ (شوروی و چین) که از خلال این گزارش ساواک بچشم می‌خورد و او آنها را بمثابة رادع و مانعی جهت رویت شعارهای عمومی و ملی ارزیابی میکند، در حقیقت بیان‌کننده تداوم دل‌نگرانی‌ها و چالش‌های اوست که در گزارش ساواک بتاريخ ۱۳۳۹/۱۱/۲۲ در "پایان نامه تحصیلی" با آن آشنا شدیم. دغدغه‌ها و چالش‌هایی که در رابطه با دست‌یابی به لحظه تشخیص شعار عمومی صحیح قابل درک است. یعنی شعاری که استعداد بسیج و گردآوری کلیه نیروهای متنوع اجتماعی را در جهت تضعیف و در نهایت از سر راه برداشتن نیروهای ضد دمکراتیک و استعماری در خود داشته باشد. هر چند این گزارش ساواک همچون گزارش قبلی به ماهیت و مکانیزیم‌هایی که این ایده‌ها با اتکاء به آنها، او را از نزدیک شدن به چنین لحظه حیاتی (تشخیص شعارها) باز میدارند، سخنی بمیان نمی‌آورد.

اما او ما را با طبیعت و سرشت این ایده‌ها و مکانیزیم‌های باز دارنده آنها، در آثار دهه پنجاه بطور مبسوطی آشنا می‌سازد. اما قبل از ورود به دهه پنجاه ما نوشته کم حجم پنجاه صفحه‌ای "جنبش ضد استعماری" را در پیش داریم که به لحاظ مواضع اتخاذ شده در آن از اهمیتی بزرگ در سرنوشت "جنبش چپ‌های جوان" در این دوران برخوردار است.

اولین مانیفست چپ‌های جوان یا گسست از نیروهای چپ سنتی در ایران:

قبل از ورود به "جنبش ضد استعماری" اثری که تاریخ پائیز ۱۳۴۶ را یدک میکشد و همچنین برای درک روشنتری از اهمیت گفتمان‌های او که در فوق در گزارش ساواک آمده است توقفی کوتاه بر موقعیت عمومی جنبش‌های چپ در این دوران را لازم میدانم. جنبش‌های چپ در ایران در اوایل دهه چهل در حالتی بحرانی بسر میبرد. این بحران در کلیتی حاصل دو عامل داخلی، یعنی شکست‌های پی در پی حزب توده و خارجی یعنی انشعاب و بحران در جنبش جهانی چپ میبود. میدانیم که پس از کودتای ۲۸ مرداد و شکست سنگین حزب توده، این حزب از اواخر دهه سی اعتبار سیاسی و ایدئولوژیکی خود را در بین نیروهای چپ بنحو چشمگیر و غیر قابل جبرانی از دست داده بود و به موازات آن بعلت وابستگی این حزب به حزب کمونیست شوروی، بی‌اعتمادی عمیقی نسبت به حزب و دولت شوروی در محافل روشنفکری چپ ایران بوجود آمده بود. همچنین میدانیم که از اوایل دهه چهل (۱۹۶۳) بحرانی بزرگ و بی‌سابقه در اثر اختلاف و سپس انشعاب حزب کمونیست چین از جامعه احزاب کمونیستی که تا آن زمان تحت اتوریته بلامنازع حزب کمونیست شوروی قرار داشت در تمامی جنبش‌های چپ در سطح بین‌المللی شکل گرفت. در این مناقشه هر دو حزب ایدئولوژی خود را جهانشمول و بر حق دانسته و دیگری را مرتد تلقی کرده و خواهان گرویدن سایر احزاب و جنبش‌ها به اردوی خود بودند. نظر به وزن و اهمیت این دو حزب در جنبش‌های چپ بین‌المللی در این سالها، بزودی موضع گیری در مقابل چنین انشعابی به امری غیر قابل اجتناب در جنبش‌های چپ تبدیل شد. انعکاس این مناقشات جهانی در جنبش چپ ایران با توجه به بی‌اعتباری حزب توده و حزب کمونیست شوروی بصورت انشعابی بزرگ در حزب توده خود را نشان داد. اکثریت کادرها و اعضای این حزب به مواضع حزب کمونیست چین پیوستند. بالا گرفتن نفوذ و اعتبار ایدئولوژیکی این حزب در بین محافل چپ ایران بالاخص محافل چپ خارج از کشور، یکی از برجسته‌ترین مشخصات این محافل در این دوران است و بزودی منازعات این دو حزب بزرگ به موضوع مباحثات این محافل درآمد و تشخیص اینکه ایدئولوژی کدام یک از این دو حزب رقیب از اصالتی مارکسیستی برخوردار است و بنابراین شایستگی هدایت و رهبری جهانی چپ را میتواند بعهده داشته باشد به مشغله و چالش آنها

تبدیل شد و بدین سان بحث‌های بی‌پایانی که اساساً متکی بر مفاهیم و ایده‌هائی انتزاعی و کلی میبود و در بی‌اعتنائی کامل به واقعیات زنده اجتماعی در ایران شکل گرفته بود، این محافل را سخت بخود مشغول کرد. مباحثاتی که در نهایت هدفی، بجز اتخاذ مشی‌ای برای جاری ساختن مطالبات جنبش‌های اجتماعی (در ایران) در این یا آن مدل از پیش تعیین شده و ارائه شده از طرف این و آن قطب جهانی چپ را، دنبال نمی‌کرد. اما تحلیل و استنباطات بیژن از ریشه‌های این بحران در جنبش‌های چپ در سطح بین‌المللی با نیروهای چپ سنتی (حزب توده و جریان‌های وابسته به چین) تفاوتی عمیق و ماهوی داشت و ما در بخش چهار بطور مفصلی به آن باز خواهیم گشت. در اینجا فقط اشاره‌ای کوتاه به آن را برای پیش برد بحث مان لازم میدانیم. بیژن به این بحران که موجب تضعیف اتوریته (بلامنازع) حزب کمونیست شوروی گردیده بود و شکل‌گیری فضای انتقادی نسبت به رابطه یکجانبه و پدرسالارانه حزب کمونیست شوروی را در بین نیروهای چپ فراهم آورده بود، بمثابه یک فرصت تاریخی نگاه می‌کرد که به نیروهای چپ ایران، امکان انتقاد و گسست از تفکر بسته (ایسم‌ها) متکی بر اتوریته قطب‌های جهانی چپ را میداد. گسستی که میتوانست به روایای دیرینه او مبنی بر دست‌یابی به خط مشی‌ای مستقل از قطب‌های جهانی جامه عمل بپوشاند. مشی‌ای که استعداد منعکس کردن مطالبات و ایده‌های عمومی جنبش‌های دمکراتیک ایران را داشته باشد و انحلال آنها را در استراتژی عمومی قطب‌های جهانی، غیر ممکن سازد. ما ضرورت این گسست تاریخی را از تفکر چپ سنتی که همواره با اتکاء مستقیم به اتوریته این قطب‌ها به حیات خود ادامه داده بود در اظهاراتش در ساواک در قالب کلمات زیرین تجربه کردیم: "... به هر حال تصمیم گرفته شد که این بحث‌ها (اختلاف چین و شوروی) دنبال نشود و اختلاف پیش نیاید. هدف‌های عملی تری را افراد در مقابل خود میدیدند و این هدف‌ها ایجاد حکومتی مستقل و ملی از همه عناصر بود". اظهارات او مبنی بر داشتن "تمایل مارکسیستی" که گزارشگر ساواک هنگام معرفی عقاید و افکار او انرا نقل میکند در حقیقت ترجمانی است از عدم کرنش در مقابل ایسم‌های متکی بر قطب‌های جهانی چپ. جنبش ضد استعماری" که در پائیز سال ۴۶ نوشته شده است را میتوان بمثابه تنها سند باقی مانده از این گروه محسوب داشت که بازگو کننده این چرخش تاریخی در جنبش چپ ایران می باشد. از این نوشته بحق میتوان بمثابه اولین "مانیفست چپ‌های جوان" یاد کرد که مواضع سیاسی و ایدئولوژیکی آنان را با شفافیتی تمام بیان میکند. ما در اینجا به کلی‌ترین جنبه‌های مشغله فکری او در این نوشته اشاره می‌کنیم. محتوای این نوشته روایتی است انتقادی از مشی حزب توده در کودتای ۲۸ مرداد و سال‌های بعد از آن. مشی‌ای که همواره در تبعیت و در رابطه‌ای تنگاتنگ با "استراتژی عمومی" حزب و دولت شوروی شکل گرفته بود. "استراتژی عمومی‌ای" که بر این اصل ایدئولوژیکی مسلط بر تفکر چپ سنتی استوار بود که بر اساس آن تدوین مشی‌ای عمومی، توسط مرکزیتی تک رهبری (پدرسالارانه)، که بتواند منعکس کننده جنبه‌ها و منافع عام کلیه جنبش‌های چپ در سطح بین‌المللی باشد را امکان پذیر می‌دید. انتقادات بیژن به مواضع اتخاذ شده از طرف شوروی در رابطه با جنبش‌های دمکراتیک در ایران که با اتکاء به چنین استراتژی عمومی‌ای انجام میگرفت و نشان دادن تضاد آشکار این مواضع با منافع این جنبش‌ها (در ایران) در کانون مشغله‌ها و چالش‌های او در این نوشته قرار دارد، که در نهایت او را به ضرورت گسست از نیروهای چپ سنتی (بالاخص حزب توده) و گشودن افق جدیدی در مقابل "چپ‌های جوان" هدایت میکند. امتناع او از پیوستن به مواضع ایدئولوژیکی حزب کمونیست چین که در تقابل رادیکال با حزب کمونیست شوروی قرار داشت و با اقبال فراوانی از طرف روشنفکران چپ در این سالها مواجه شده بود، بالاترین در رابطه با تجربیات زنده بیژن از جنبش‌های دمکراتیک و ضد استعماری دهه بیست و سی و بالاخص "جنبش ملی کردن نفت" در ایران قابل درک است. جنبش‌هائی که تحت تأثیر این تفکر سنتی متکی بر قطب‌های جهانی (مرکزیت پدرسالارانه)، سرنوشتی توأم با شکست و ناکامی را تجربه کردند. دقیقاً در رابطه با چنین تجربیات تلخ تاریخی است که روایت‌های او در این نوشته، "چپ‌های جوان" را به گسست از قطب‌های جهانی، بمثابه تنها راه برون رفت از این موقعیت بحرانی که نیروهای چپ را در خود فرو برده بود، دعوت مینماید:

"با توجه به شرایط موجود در ایران و وضع گروه‌های کمونیستی و مصالح سیاسی و دیپلماتیک حال و آینده جنبش، ما از بحث پیرامون اختلاف در جنبش بین‌المللی خودداری کردیم و از همه گروه‌ها دعوت میکنیم که از انتخاب مسائل موجود در جنبش بین‌المللی کمونیست به عنوان مبدا و محور حرکت خود، خودداری کنند." ص ۴۸

و باز در همین صفحه میخوانیم: "در شرایط کنونی جامعه ما، موضع‌گیری جهانی در جنبش بین‌المللی کمونیستی کمکی به انجام وظایف بزرگی که در مقابل ما قرار دارد بعمل نمی‌آورد" وظایف بزرگی که تنها در رابطه با تجربه از ویژگی‌ها و تمایزات شرایط

اجتماعی و تاریخی ایران قابل تشخیص و تحقق است. وظایف بزرگی که با امتناع و بی اعتبار ساختن "شعارهای ایدئولوژیک" مبتنی بر "استراتژی عمومی" قطب های جهانی امکان پذیر می باشد. او اولین رویت و تماس خود را با واقعیات زنده اجتماعی در ایران که پس از گسست اش از تفکر سنتی چه صورت میگیرد و "وظایف بزرگ" نیروهای چه را در این مقطع زمانی چنین بازگو می کند: ".... بدین ترتیب مبارزه با استبداد سلطنتی شاه پایه اولیه برای تحقق استراتژی عمومی انقلاب ایران است. با توجه به تضاد رژیم با خلق و شرایط بین المللی، این مبرم ترین هدف سیاسی انقلاب را میتوان در شعار "برقراری جمهوری و دموکراسی" خلاصه کرد... محتوای شعار بنحوی است... (که) میتواند بسیار زود به ایده آل بزرگ نهضت آزادیبخش خلق ما بدل شود" ص ۳۲

مهم، صحت و سقم این شعارهای عمومی که در آن مقطع زمانی جهت تدوین وظایف بزرگ نیروهای چه صورت گرفته نیست، هر چند پیش بینی های او در باره استعداد محوری شدن شعار مبارزه با "دیکتاتوری فردی شاه" و "برقراری جمهوری و دموکراسی" بمثابه ایده آلی ملی، صحت خود را در پروسه بعدی تحولات جامعه ایرانی بنحو حیرت آوری نشان داد. مهم آنست که او برای اولین بار در تاریخ جنبش های چه در ایران توانست چشم انداز مباحثات و چالش های نیروهای چه را برای شکل دادن مشی سیاسی از سیطره مباحثات ایدئولوژیکی انتزاعی و کلی متکی بر مدل های ارائه شده از طرف مرکزیت های جهانی چه نجات دهد. قطب های جهانی ای که در دوران استالین و بعد از آن، با قائل شدن "نقش پدران" در جنبش های چه جهانی، این لحظه تشخیص و مطرح کردن شعارها را در هر کشوری در چهار چوب مفاهیم و ایده هائی از قبل تعیین شده یعنی در رابطه با منافع "استراتژی عمومی" شان محبوس ساخته و بدینسان از شکل گیری این لحظه حیاتی که منعکس کننده منافع عمومی و ملی این کشورها می باشد به امری ناممکن مبدل میشود. هر چند این اثر نتوانست انعکاس بیرونی یابد، اما از آنجائیکه این نوشته اولین اثر مکتوب از "جنبش چه های جوان" در این دوران می باشد که در رابطه با ضرورت گسست از نیروهای چه سنتی و مراکز (پدر سالارانه) جهانی چه، جهت دستیابی به مشی ای مستقل از آنها تدوین گشته است و از آنجائیکه نویسنده آن و این گروه (جزنی - ظریفی) نقش بزرگ در شکل دادن به "ذهنیت چه های جوان" در طی دو دهه چهل و پنجاه داشته اند و باز هم از آنجائیکه دغدغه ها و چالش های او در دهه پنجاه همچنان در حول و حوش تعمیق دادن مواضع ایدئولوژیکی - سیاسی اعلام شده در این اثر و متقاعد کردن چه های جوان به ضرورت این گسست تاریخی دور میزند، شاید بحق باشد که این نوشته را بمثابه اولین "مانیفست چه های جوان" ارزیابی نماییم.

لازم به یاد آوری است که (البته تا آنجائیکه این قلم مطلع است) ما از سال ۴۶ تا ۵۰ هیچ اثر مکتوب دیگری بجز چند نامه که به همسرش از داخل زندان نوشته است در دست نداریم. تنها اثر که زمانی است در ۸۰۰ صفحه و نزد همسرش نگهداری میشد از بین رفته است (۷). البته گزارشات ساواک درباره رفتار و نحوه زندگی او در زندان که در رابطه با این دوران می باشد از منابعی است که در سالهای اخیر منتشر شده است. شاید اشاره ای کوتاه به یکی از گزارشات ساواک بتاریخ (۱۳۴۹/۶/۲۸) که در رابطه با زندگی روزمره و فعالیتهای هنری بیژن در زندان قم تهیه شده است بتواند ما را با شخصیت فردی و هسته مرکزی جهان بینی او بیشتر آشنا سازد.

بدون مدل بودن رفتار روزمره و دیدگاه زیبا شناسانه بیژن در گزارش ساواک:

گزارشگر ساواک تصویر زیر را در این رابطه از او ارائه میدهد: "...زندانی فوق الذکر (بیژن) به طور کلی از نظر فکر و نحوه رفتار در داخل زندان، با سایر زندانیان تفاوت فاحشی داشته که وی را از سایرین متمایز ساخته است.... نقاشی های وی اکثراً بدون مدل و از قدرت تخیل الهام گرفته و در پوشش ظاهری ساده، دارای ایده های تند و بر مبنای ایده های انقلابی است. مثلاً یکی از نقاشی ها تابلویی است از به دار زدن منصور حلاج... ص ۱۹۴. این گزارشگر تیز هوش ساواک با بدون مدل خواندن نحوه رفتار او در زندگی روزمره، و بدون مدل خواندن بیان تصویری احساسات و عواطف زیبا شناسانه بیژن در حقیقت جوهره شخصیت فردی و پرنسیب های هستی شناسانه او را به بهترین نحو ممکن بر ملا میسازد. جوهره ای که دوستداران و شاگردانش عموماً از درک آن، چه در دوران حیاتش و چه در دوران پس از مرگش، عاجز ماندند.

حال باید دید که در دهه پنجاه مضمون انتقادات او به تفکر چه (پدر سالارانه) از چه تحولی برخوردار میگردد و چگونه این انتقادات در نهایت او را به ایده دموکراسی بمثابه تنها آلترناتیو ممکن در مقابل ایدئولوژی پدر سالارانه که در این دوران همچنان که در فوق

به آن اشاره داشتیم در بحران عمیق فرو رفته بود، نزدیک می کند.

۴- بیژن و "جنبش چپ های جوان" در دهه پنجاه:

در اواخر زمستان ۱۳۴۹ و شروع دهه پنجاه برای اولین بار "چپ های جوان" پس از تلاش های نافرجام در نیمه دوم دهه چهل، سرانجام موفق به اعلام موجودیت خود، عمدتاً تحت عنوان "فدائیان خلق" در سطح افکار عمومی شدند و بمثابه آلترناتیوی در مقابل احزاب و سازمانهای سنتی وابسته به قطب های جهانی (چین و شوروی) قرار گرفته و در مصاف با دیدگاههای سنتی آنان برآمدند. تمامی آثار او در این دوره از ۵۰ تا ۵۴ دفاعی است پر شور از تلاش های آنان، برای بقا و حفظ این آلترناتیو نوپا. تمام تلاش های انتقادی او در این سالها معطوف به نشان دادن ضرورت و معنای این گسست تاریخی از ذهنیت نیروهای چپ سنتی، به چپ های جوان می باشد. مراجعه ما به آثار او عمدتاً در حول و حوش دو اثر تاریخی از جنبش های اجتماعی در ایران به نام های، "جمع بندی مبارزات ۳۰ ساله اخیر ایران" (۸) و "تاریخ ۳۰ ساله اخیر ایران" متمرکز خواهد بود. این دو اثر در حقیقت در امتداد و ادامه تلاش هایش در "نیروها و هدف های انقلاب مشروطیت در ایران" می باشد که در جهت سیر تحول جنبش های اجتماعی مدرن و چپ در ایران برای یافتن ریشه های ایدئولوژیکی بحران در نیروهای چپ صورت میگیرد. انتقاداتی که میباید زمینه های لازم را جهت جذب دیالکتیکی این تجارب تاریخی در مفاهیم و ایده های هدایت گر جنبش های چپ فراهم آورده و در نهایت راه برون رفت از این بحران (دهه چهل) را نشان دهد. در این آثار همچون "پایان نامه تحصیلی"، او را در جستجوی واقعیات زنده و حقایق پنهان گشته در پس فضای مه آلود پیشداوریهای ایدئولوژیکی به میراث رسیده از گذشته می یابیم. متدلوژی او در اینجا نیز همچون در "پایان نامه تحصیلی" در رابطه با تجزیه و تحلیل از یک موقعیت مشخص اجتماعی جهت تشخیص شعار های عمومی صحیح شکل میگیرد. بهمین علت روایت های او از تاریخ جنبش های معاصر ایران زنده و بیشتر به رمانی تاریخی شبیه میگردد. روایت هائی که در آن قضاوت در مورد نیروها و شخصیت های سیاسی شرکت کننده، نه بر مبنای تعلقات سوسیولوژیکی (طبقاتی) و ایدئولوژیکی انتزاعی و کلی، همچون بورژوازی، پرولتاریا، خرده بورژوازی و غیره بلکه بر مبنای قدرت تشخیص و دخالت مؤثر آنان در پروسه شکل دادن و پیشبرد مطالبات دمکراتیک عمومی صورت می گیرد. تمامی روایت های او همچون رمان های تاریخی پر از نام و نشان شخصیت ها و انسانهایی است که در این پروسه مبارزاتی شرکت و دخالتی مؤثر داشته اند. اشاره به بیوگرافی، خصوصیات روانی، طبقاتی، اخلاقی و جهان بینی

این شخصیت ها در روایت های او، همواره بخش لایتجزای بررسی های انتقادی اش را تشکیل میدهد. بدین سان معیارهای قضاوت او در مورد نقش و مسؤلیت نیروهای سیاسی و رهبران آنان در تقابلی آشکار با معیارهای ایدئولوژیکی (انتزاعی و کلی) ادبیات تاریخ نگاری تفکر چپ سنتی قرار میگیرد. معیارهائی که امکان هر گونه تبدیل شدن تاریخ به صحنه درگیری نیروهای اجتماعی در قالب مفاهیم انتزاعی و کلی را غیر ممکن میسازد.

در صفحاتی که در پیش داریم توقف ما بیشتر بر مقاطعی از روایت های او خواهد گذشت که معنای این گسست از نیروهای چپ سنتی از ابعادی روشن تر برخوردار می باشد.

شکل گیری حزب کمونیست ایران (۱۹۲۱) و باز هم مسئله مدل و تشخیص شعارهای عمومی

"جمع بندی مبارزات....." سیر تحول جنبش های اجتماعی مدرن ایران از بدو تولدش در انقلاب مشروطیت تا اوایل دهه پنجاه را در بر میگیرد. چون ما در بخش های پیشین با چگونگی ورود و پایگیری ایده های سوسیال - دمکراسی در ایران که در بستر و بطن انقلاب مشروطیت ظاهر گشت آشنا شدیم از تکرار آن خودداری کرده و در اینجا به ملاحظاتی پیرامون چگونگی شرکت سوسیال دمکراتهای ایرانی در نهضت جنگل و تشکیل اولین حزب کمونیست ایران میپردازیم. نهضتی که از نظر بیژن، در ادامه و در بستر خواست ها و ایده آلهای تحقق نیافته اولین انقلاب بورژوازی ایران جریان دارد.

ما می‌توانیم با هسته مرکزی انتقادات او در رابطه با حزب کمونیست که پس از ورود ارتش سرخ به گیلان (۱۹۲۰) و عقب نشینی قوای انگلیس و همکاری این حزب با میرزا کوچک خان صورت می‌گیرد، آشنا شویم:

"در این هنگام (تشکیل حزب کمونیست ایران) طبقه کارگر در ایران طبقه‌ای در حال تکوین بود و عناصر وابسته به آن فاقد تجربه انقلابی بودند. جنبش طبقه کارگر فاقد شرایط لازم برای تشکیل حزب کمونیست بود. فعالین این جنبش عمدتاً در قفقاز در میان کارگران ایرانی رشد کرده بودند و سخت تحت تأثیر حزب بلشویک بودند. تشکیل حزب کمونیست پس از ورود بلشویکها به انزلی حرکتی شتاب زده بود. رهبران این جنبش درک درستی از شرایط ایران و مرحله انقلاب در ایران نداشتند و به جنبش جنگل یک برنامه انقلابی پیشنهاد کردند. که در آن هنگام پیش افتادن از شرایط محسوب میشد. از طرف دیگر بورژوازی ملی که از عقب نشینی انگلستان خشنود بود از تشکیل جمهوری شوروی گیلان به وحشت افتاد و خواستار پایان دادن به جنبش شد." ص ۲۱، ۲۲.

در این مقطع زمانی ما بار دیگر شاهد آن هستیم که نکته اساسی در انتقادات او به این ذهنیت "سخت تحت تأثیر حزب بلشویک"، در حول و حوش عدم توانائی آن در درک ویژگی‌ها و تمایزات واقعیات اجتماعی - تاریخی ایران متمرکز است. ذهنیتی که خود را در نهایت بصورت تعرضی آشکار و این بار در ابعادی "وحشت آور" به مطالبات عمومی جنبش‌های دمکراتیک در ایران نشان میدهد. تشکیل حزب کمونیست و تشکیل جمهوری گیلان با کمک ارتش سرخ، زمینه را برای تجزیه جنبش جنگل فراهم آورد و سپس عقب نشینی ارتش سرخ از ایران و عقد قرار داد ۱۹۲۱ با دولت ایران که در جهت "تثبیت موقعیت دولت شوروی" صورت میگرفت و آنگاه توصیه دولت شوروی به میرزا برای مصالحه با دولت مرکزی وقت در ایران و در نهایت شکست این جنبش دمکراتیک در مقابل دولت مرکزی، بیژن را به نتیجه گیری زیرین میرساند: "سرنوشت جنگل به ما می‌آموزد که یک جنبش انقلابی فقط با اتکاء به نیروی توده و بسیج وسیع ترین و انقلابی ترین قشرها و طبقات است که میتواند سرنوشت خود را، خود به دست بگیرد. والا اتکا به حمایت خارجی حتی اگر این حمایت از جانب یک مرجع انقلابی باشد جنبش را با ناکامی، که میتواند حاصل ناتوانی آن در برابر تهاجم دشمن و یا انحطاط و تجزیه آن از داخل باشد، روبرو سازد." ص ۲۲

این نتیجه گیری از این دوران از فعالیت نیروهای چپ در ایران از این جهت جالب و با اهمیت است که او "استراتژی دولت جوان شوروی" را در این سالها قابل درک و قابل پذیرش میداند: "درک نقش دولت جوان شوروی در این دوره بدون شناخت استراتژی عمومی شوروی غیرممکن است. لنین از تثبیت پیروزی بدست آمده دفاع میکرد و خواستار مرزهای امن برای آن میبود ... در حالیکه شوروی از حمایت مادی انقلاب آلمان صرفنظر کرده بود، از جنبش جنگل نمی‌توانست برخلاف استراتژی خود حمایت نماید." ص ۲۲ این درک کردن و قابل قبول دانستن "استراتژی دولت جوان شوروی" همچون نیروئی انقلابی و آنگاه عدم امکان اتکای جنبش‌های دمکراتیک ایران به آن از اهمیت زیادی جهت فهم پرنسب‌های هدایت گر فلسفه سیاسی او برخوردار است. و میتواند ما را با ماهیت دمکراتیک مفهوم "تشخیص و مطرح کردن شعارهای عمومی صحیح" و اهمیت این مفهوم در تفکر او بیشتر آشنا سازد. مفاهیم و پرنسب‌های استراتژیکی "دولت جوان شوروی" علیرغم اینکه در این دوران هنوز تحت تأثیر ادبیات استالینی به پرنسب‌های تسلط جوینان بر جنبش‌های چپ و دمکراتیک در سایر کشورها تبدیل نگشته اند، اما از آنجائیکه مضامین و سمت و سوی آنان در این مقطع زمانی ماهیتاً در رابطه ای مستقیم با مرزهای جغرافیایی و نیازهای عاجل این دولت برآمده از انقلاب اکتبر شکل گرفته اند، هرگز قادر به در نظر گرفتن (تفاوت‌ها) و باز تاباندن مطالبات و نیازهای جنبش‌های اجتماعی در ایران (در اینجا جنبش جنگل) نمی‌باشند. بالتجیه سرنوشت و وظایف سوسیال دمکراتهای ایران ماهیتاً نمی‌توانست با اتکاء به چنین استراتژی "دولت جوان شوروی" صورت گیرد. و هر گونه تبعیتی از این استراتژی بمثابه رعایت همبستگی‌های اومانستی (انترناسیونالیستی) از طرف سوسیال دمکراتهای ایرانی از نظر او غیر قابل پذیرش است. از دیدگاه او نقطه اتکاء قابل اعتماد برای تعیین "وظایف بزرگ" نیروهای چپ را باید، در لحظه تشخیص شعارهای (مطالبات) عمومی جامعه ایرانی جستجو کرد. شعارهایی که مبتنی بر ویژگیها و تمایزات شرایط اجتماعی در ایران بوده و استعداد ایجاد نزدیکی و اعتماد مابین نیروهای متنوع اجتماعی را در خود داشته باشد. شعارهایی که هر یک از این نیروها، علیرغم تفاوت‌های اجتماعی تاریخی شان با یکدیگر، منافع و سرنوشت خود را بگونه ای در پیشبرد آنها ببینند. این لحظه در حقیقت حامل تفاوت و وحدت (اونیته) نیروهای متنوع اجتماعی است که در هر مقطع زمانی از مضمون و محتوای خاصی برخوردار می‌باشد، یا به بیانی دیگر این لحظه خود را همواره در ابعادی مشخص در رابطه با موقعیتی مشخص نشان میدهد. بهمین علت ما او را برای رسیدن به این لحظه، همواره در جدالی بی‌پایان با تفکر چپ سنتی متکی بر مدل می‌یابیم. تفکری که در لحظه تقلید، از

رویت هر گونه تفاوتی بازمانده و با تکیه به ایده هائی انتزاعی و کلی (اونیورسالیسم آبستراکت) مانع شکل گیری این وحدت گشته و خود را در چهره ای خشن و بیگانه، تا حد وحشت آور در "جنبش جنگل"، نسبت به واقعیات اجتماعی در ایران می نمایاند. پرنسب های حاکم بر شکل گیری این لحظه که نقشی تعیین کننده در اتخاذ مشی (راه) سیاسی دارد عمیقاً متأثر از ایده ایست که در ادبیات سیاسی مدرن و مارکسیستی از آن بمثابه ایده دموکراسی یاد می کنند. تمام تلاش های او در حول و حوش پایان دادن به این درام نیروهای چپ در ایران یعنی نادیده گرفتن تفاوت شرایط تاریخی در ایران می باشد که زمینه لازم را جهت انحلال مطالبات و ایده آلهای جنبش های دمکراتیک جامعه ایرانی، در منافع استراتژی های عمومی قطب های جهانی فراهم می آورد. تلاش هایی که او را در نهایت برای آشکار ساختن نقش حیاتی این تفاوت در لحظه شکل گیری مشی و چهره منحصر به فرد داشتن آن، به ایده دموکراسی بمثابه تنها نقطه اتکاء قابل اعتماد برای پیشبرد مبارزات اجتماعی هدایت میکند.

این درام نیروهای چپ را بیژن در رابطه با درکشان از اقدامات رضاشاه، در هنگام به قدرت رسیدنش، بار دیگر چنین تجربه می کند: "به عبارت دیگر آنچه در صورت پیروزی انقلاب مشروطیت و تکامل بعد آن به صورت یک دموکراسی بورژوازی در جامعه مستقر میشد اینک بصورت مسخ شده ای توسط بورژوازی کمپرادور به منصف ظهور می رسید. همین ویژگی حکومت رضاخان بود که در آغاز، خرده بورژوازی و حتی برخی از رهبران بورژوازی ملی را فریب داد و بنوبه خود موجب اشتباه دولت شوروی در تشخیص ماهیت اقدامات رضاخان نیز شد و با اشتباه شوروی در شناخت حرکتی که آغاز شده بود کمونیستها که این نام را خیلی آسان بر خود نهاده بودند، پیش از پیش گیج شده و فریب رضاخان را خوردند"، ص ۲۴، ۲۵. او در ادامه همین مطلب کمی دورتر چنین اظهار نظر میکند: "هنگامیکه رهبران بورژوازی ملی هوشیار شده و خطر دیکتاتوری نظامی (رضاخان) را احساس کردند" دست به مقاومتی نافرجام "با شیوه های کهنه دیپلماتیک" زدند، خرده بورژوازی و عناصر وابسته به جنبش کارگری هنوز گیج و حیران بودند". ص ۲۵ او در روایت های تاریخی خود این عقب ماندگی نیروهای چپ را در رقابتش با سایر اقشار بالاخص بورژوازی دمکرات ایران، جهت تشخیص شعارهای عمومی صحیح، همواره تجربه و بیان می کند. و انتقادات خود را اساساً متوجه تفکر بسته چپ سنتی می سازد که شکل گیری این لحظه تشخیص را به امری محال تبدیل کرده بود. او در گفتگویی که با نگارنده این سطور در اواخر پائیز ۱۳۵۳ در یکی از سلولهای زندان کمیته داشت، این اشتباه شوروی در رابطه با اقدامات رضاخان را کاملاً معصومانه تلقی نمی کرد و در این باره میگفت "اطلاعاتی که اخیراً از مطبوعات شوروی آن دوره بدست آورده ام نشان میدهد که حداقل جناحهایی از حزب کمونیست شوروی برای پذیرش مواضع (مثبت شان) نسبت به رضاشاه آنرا ایدئولوژیزه کرده بودند." (نقل به معنا)

این ارزیابی او از مواضع اعلام شده در بخشی از ادبیات حزب کمونیست شوروی در این سالها نشان دهنده آنست که چگونه ایده ها و مفاهیم سرشت و طبیعت معصومانه خود را، از نظر بیژن، از دست داده و آلوده به تمایل و اراده ای میگردند که در جهت دفرمه کردن واقعیات زنده اجتماعی - تاریخی بر میآید. اراده و تمایلی که در این دست کاریها هدفی بجز انحلال مطالبات و منافع جنبش های اجتماعی ایران را در استراتژی دولت شوروی، تعقیب نمی کند.

بدینسان او با اتکاء به این تجارب تاریخی جنبش های چپ، ما را با نگاه کودکانه و معصومانه سوسیال دمکرات های اولیه ایرانی نسبت به ادبیات بلشویکی آشنا می کند و همچنین شروع شکل گیری این تمایل دستکاری کننده واقعیات اجتماعی را در این ادبیات ردیابی مینماید. بیژن روایت های تاریخی خود را با تحول ایدئولوژی های چپ در دوران استالین و بوجود آمدن "حزب توده ایران" پی میگیرد. دورانی که او از آن بنام دوران "ایدئولوژیهای پدرسالارانه" یاد میکند. در این دوران است که ما شاهد شکل گیری "مرکزیت یکجانبه و تک رهبری" در سطح جنبش های چپ جهانی می باشیم که استالین و سپس حزب کمونیست شوروی "نقش پدران" ای را در آن بازی میکنند. دورانی که در ادبیات سیاسی معاصر از آن بنام استالینیسیم و یا توتالیتاریسم یاد میشود، دورانی که سرشت و طبیعت مفاهیم ایدئولوژیکی چپ تحت تأثیر "نقش پدرسالارانه" استالین دچار دگرگونی گشته و در رابطه ای سلطه گرانه با جنبش های دمکراتیک در ایران و سایر کشورها قرار میگیرد. تمام تحلیل ها و استنباطات انتقادی او از این دوران که ما در صفحات آتی با آن آشنا خواهیم شد، تلاش هائیست در جهت برملا ساختن مکانیزمهایی که به این "ایدئولوژیهای پدر سالارانه" امکان ربودن قدرت تشخیص مطالبات و منافع عمومی را از نیروهای چپ در ایران و سایر کشورها فراهم میسازد و راه سلطه گری قطب های جهانی بر آنها را میگشاید. تمام روایت های او در حقیقت چیزی نیست بجز جدالی بی پایان در جهت باز پس گیری این لحظه حیاتی.

پایان نیمه اول

بیژن و مساله استالینیسیم به مثابه ایدئولوژی پدرسالارانه

هر چند او در آثارش در دهه ۵۰ بر خلاف "پایان نامه تحصیلی" یا اظهاراتش در مقابل ساواک به تاریخ زمستان ۱۳۴۶ خود را مارکسیست لنینیست (م.ل) می نامد و هر چند در گفتمانهای انتقادی اش به ادبیات چپ سنتی مفهوم استالینیسیم غایب است، اما مشغله ذهنی و مضمون انتقاداتش بر این ادبیات همچنان در راستای ایجاد روزنه ای است در این ذهنیت محبوس شده چپ سنتی در ایسم های (استالینیسیم و مائوئیسم) زمانه خود. او در دو اثر آخر خود "جمع بندی مبارزات ..." و "نبرد با دیکتاتوری..."، از ایدئولوژی حاکم بر جنبش های چپ در دوران استالین و بعد از آن، به مثابه "ایدئولوژی پدرسالارانه" یاد میکند. که میتوان محتوای آنرا در قرابت نزدیکی با مفاهیم "استالینیسیم" و "توتالیتاریسم" یافت. اگر او در این دهه ۵۰ خود را م.ل می نامد اما با سماجتی که خاص او است همواره صفت خلاقیت را به مارکسیسم - لنینیسم الصاق می کند. خلاقیت در اینجا همانگونه که در صفحات آتی خواهیم دید، در حقیقت ترجمان عدم کرنش او در مقابل هر ایسمی است که او را از رویت و تماس با واقعیات زنده اجتماعی و دست یابی به قضاوتی شخصی و مستقل باز می دارد. مفهوم خلاقیت در حقیقت مفهومی است که به او امکان حفظ موضع انتقادی اولیه اش را نسبت به "پیروان ایسم ها" (چپ سنتی) که او آنها را "فاقد عقیده" معرفی میکند، داده و باز هم مهمتر، باتکاء به چنین مفهومی گشودن افقی انتقادی در ادبیات چپ را جهت رسیدن به قضاوتی مستقل فراهم می آورد تا اینکه فرد بتواند "خود را همیشه پیرو چیزی بداند که به نظرش صحیح میرسد".

اهمیت این مرحله از فعالیت های فکری او در اینست که چون این بار گفتمان های انتقادی او در رابطه با چپ سنتی بیشتر در چهار چوب مفاهیم مارکسیستی صورت میگیرد، به ناچار او را در مصافی رو در رو با مفاهیم و ایده های مسلط بر جنبش چپ در این دوران یعنی مفاهیم استالینیستی هدایت میکند و برای اولین بار انتقادات او بر ادبیات استالینیستی و مکانیزم های فلج کننده آن بر اندیشه سیاسی نیروهای چپ (در ایران) بنحوی سیستماتیک و بدور از هر گونه زبان ایما و اشاره ای دنبال میشود و گسست از آن بصورت ضرورتی تاریخی در افق فکری او ظاهر میگردد.

- دو مفهوم "نیمه فرماسیون ها" و "تضاد عمده" و تکین بودن مشی در هر کشوری

دو مفهوم کلیدی "نیمه فرماسیون ها" و تضاد عمده آمده در "جمع بندی مبارزات سی ساله ..." بلحاظ ایدئولوژیکی، از اهمیتی خاص در اندیشه سیاسی بیژن برخوردار بوده و یاران وفادار او در پیشبرد انتقاداتش از ادبیات استالینیستی مسلط بر ذهنیت چپ سنتی در ایران میباشند. از کانال این دو مفهوم ما میتوانیم به پیوستگی و تحول اندیشه سیاسی او در جهت دستیابی به تفکری باز و دمکراتیک پی ببریم. تفکری که در نهایت، شکل گیری لحظه "تشخیص شعارهای عمومی صحیح" را میسر و بازپس گیری آن را از "مرکزیت های پدرسالارانه" جهانی امکان پذیر میسازد.

او در تعریف از "نیمه فرماسیون ها" و مشخصه های آنها چنین میگوید: "در هر دوره تاریخی بر هر جامعه سیستم تولیدی معینی حاکم است. این سیستم صورت بندی (فرماسیون) معینی را به جامعه میدهد. در برخی جامعه ها یک فرماسیون کامل، آن گونه که در ماتریالیسم تاریخی توصیف شده است، در یک دوره تاریخی که حالت گذار دارد به چشم نمی خورد. این خصوصیت تمام کشورهایی است که در این دوره تاریخی تحت سلطه استعمار قرار گرفته اند. در این کشورها ... سیستم های متنوعی پیدا میشود که یک فرماسیون کامل مانند فتودالیسم، سرمایه داری و سوسیالیسم نیستند. "ص ۷ (۱۰)

در "پایان نامه تحصیلی" ما شاهد اولین تلاشهای او در جهت برملا ساختن ویژگی های مناسبات اقتصادی - اجتماعی ایران بودیم. مناسباتی که در زیر حضور سنگین استعمار کژ و کوژ (دفرمه) گشته و از اشکال کلاسیک در ماتریالیسم تاریخی متفاوت و متمایز می گردید. از خلال سطور فوق، در حقیقت، ما بار دیگر شاهد حضور همان ایده مرکزی در انتقادات او به تفکر بسته چپ سنتی در رابطه با سیر تحول فرماسیونهای تاریخی میباشیم. تنها این بار انتقادات او در چهار چوب مفاهیم مارکسیستی دوران خود مطرح گشته

است. علت این تحول در مفاهیم را در دهه ۵۰هـ، همچون مارکسیست - لنینیست نامیدن خود، باید در تسلط این ایدئولوژی در جنبش های چپ ایران ارزیابی کرد. ایدئولوژی که بزبان مسلط در ادبیات چپ تبدیل گشته و خود را بصورت افقی غیر قابل دور زدن و عمدتاً در قالب ادبیات استالینیستی و مائوئیستی به این جنبش ها تحمیل کرده بود. در این نقل قول ها با ناباوری او به ماتریالیسم تاریخی آمده در این دو ایسم زمانه خود مواجه هستیم. هر دو ایسم (استالینیسم و مائوئیسم) متکی بر نادیده گرفتن ویژگی ها و تمایزات مناسبات اقتصادی - اجتماعی در ایران بوده و بالمآل از برسمیت شناختن صورت بندی (فرماسیون) معین و مشخص بر آمده از چنین ویژگی های امتناع می ورزیدند.

او کمی دورتر در دنباله مطلب فوق، این فرماسیون های "در حال گذار و ناپایدار" را "نیمه فرماسیون ها" نامیده و تمایز آنها را با فرماسیونهای کلاسیک چنین تصویر میکند:

در این فرماسیون های در حال گذار و یا ناپایدار تضادهای اجتماعی پیچیدگی پیدا میکنند. ص ۸ و در باره این پیچیدگی ها میگوید: "مثلاً" درحالیکه در فرماسیون سرمایه داری کار و سرمایه تضاد اساسی خود سیستم است ... در این فرماسیون های گذار (یا نیمه فرماسیون ها) تضاد اساسی سیستم، ترکیبی از تضادهای مختلف است و به همین لحاظ پیچیدگی دارد." ص ۱۰ و در اهمیت حیاتی اذعان و به رسمیت شناختن این مفهوم پیچیدگی مینویسد: **بدون پذیرفتن این پیچیدگی و بیان آن، شناخت اصولی ویژگی های اجتماعی - اقتصادی کشورهای تحت سلطه غیر ممکن است** همانجا.

این ویژگی ها و تمایزات در هر کشوری، از دیدگاه بیژن، شکل مشخص و منحصر بفردی (سینگولار) به خود میگیرد که امکان هر گونه انحلال و تقلیل شان را در مدل به امری محال بدل میکند. او در صفحه ۵ آخرین اثر خود "ببرد با دیکتاتوری ... از تکین بودن این ویژگی ها در ایران، علیرغم داشتن ابعاد کلی مشترک با سایر کشورهایی که او آنها را تحت عنوان "سرمایه داری وابسته طبقه بندی میکند، چنین یاد میکند: "پیدایش رشد سرمایه داری در جامعه های مستقل (رشد کلاسیک سرمایه داری) در هر کشور ویژگی های خود را داشته است لیکن پیدایش و رشد سرمایه داری وابسته در جامعه های تحت تسلط، علاوه بر ویژگی های هر کشور، نسبت به رشد کلاسیک تفاوت های چشمگیری دارد که میتوان آن را جمع بندی کرد. **بهر حال آنچه برای ما ضرورت دارد شناخت خصوصیات سرمایه داری وابسته در ایران است.**"

این ضرورت شناخت ویژگی ها و تفاوت های سرمایه داری وابسته در ایران و تکین بودن آن، راه خود را از طریق جدالی بی پایان با مفهوم ماتریالیسم تاریخی متأثر از ادبیات استالینیستی و مائوئیستی باز کرده است. انتقاد او از ادبیات مائوئیستی رایج در این سالها، که هر گونه تنوعی را در مفهوم نیمه فرماسیون ها منتفی دانسته و تمامی آنها را به تنها شکل تجربه شده در انقلاب چین (نیمه فئودال - نیمه مستعمره) تقلیل میداد، روایتی است از این جدال او در زمینه غیر قابل پیش بینی بودن صورت بندی های اقتصادی - اجتماعی در بستر تحولات تاریخی جامعه. تلاش های انتقادی بیژن در جهت دور کردن و بی اعتبار ساختن این برداشت از مفهوم تاریخ با اتکاء به مفهوم نیمه فرماسیونها صورت میگیرد. این انتقادات اساساً آن دیدگاهی را در ماتریالیسم تاریخی (استالینیسم) نشانه رفته است که سمت و سوی تحولات مناسبات اقتصادی - اجتماعی را در بستر زمان دارای هدفی غایی دانسته و تنها راه تعقیب و تحقق آن را از طریق گذار از فرماسیون های کمون، برده داری، فئودالیسم، سرمایه داری، سوسیالیسم و کمونیسم میسر میداند.

گویی تاریخ هدفی از قبل تعیین شده را از خارج از پروژه و اراده انسانها تعقیب میکند. هدفی که اراده انسان ها باید در جهت کشف و تبعیت مطلق از آن باشد. کسانی که با ادبیات مارکسیستی از نزدیک آشنا باشند میدانند که این طرز تلقی از ماتریالیسم تاریخی، یعنی هدفمند بودن پروسه تحولات تاریخی و امکان آگاهی یافتن از آن توسط قطب های جهانی چه نقش اساسی ای در شکل دادن به ایدئولوژی پدر سالارانه (اصل ایدئولوژیکی خطا ناپذیری این قطب ها) بازی کرده است. این ایدئولوژی تفکر نیروهای چپ را به تفکری بسته و غیر دمکراتیک سوق داده و در نهایت ذهنیت آنان را از تماس با واقعیت زنده اجتماعی در ایران و شکل گیری "لحظه تشخیص شعارهای عمومی صحیح" و "مشی ای درست" دور نگه داشته است. در بستر و بطن چنین انتقاداتی به ماتریالیسم تاریخی آمده در ادبیات استالینیستی است که ما استعداد و جسارت او را در گذشتن از هر خط قرمز تعیین شده در ادبیات رسمی مارکسیستی متکی به مفاهیم و ایده های پدر سالارانه تجربه می کنیم. در بطن چنین انتقاداتی است که ما با ذهنیت پویای او آشنا می شویم. ذهنیتی که جسارت ایجاد رابطه ای زنده با واقعیات اجتماعی - تاریخی ایران را بدور از اتوریته مرکزیت های جهانی چپ داشته و قادر

به رویت و بیان ویژگی و تفاوت آنها گردیده است. تفاوت‌هایی که در شکل دادن به مضامین مطالباتی جنبش‌های دموکراتیک در ایران از اهمیتی تعیین کننده برخوردار می‌باشند و بدون درک دقیق آنها امکان تدوین مشی‌ای صحیح جهت دفاع از منافع عمومی جامعه ایرانی غیر ممکن و غیر قابل تصور است.

قبل از باتمام رساندن گفتمان‌های او درباره مفهوم نیمه فرماسیونها باید به محدودیت تاریخی بیژن در رابطه با این مفهوم اشاره‌ای داشته باشیم. محدودیتهایی که باعث کم‌رنگ شدن و گاه نادیده گرفتن جنبه‌های انتقادی تفکر او گردیده که در نهایت هسته مرکزی اندیشه سیاسی اش (ایده دموکراسی) را بزیر سؤال میکشاند. در آثار بیژن بموازات انتقادات به ادبیات استالینیستی در زمینه ماتریالیسم تاریخی، ما شاهد حضور این دیدگاه (هدفمند بودن پروسه تاریخ) نیز می‌باشیم. این حضور گاه بصورت پوشیده و گاه بنحو تعجب‌آوری بصورتی روشن، در کنار و در آمیختگی‌ای پیچیده با دیدگاه انتقادی او خود را نشان میدهد. من باب مثال بیژن در "مارکسیسم اسلامی یا اسلام مارکسیستی" میگوید "ماتریالیسم تاریخی مبنی است بر ضرورت و جبر تاریخی" و در توضیح این "جبر و ضرورت تاریخی" متوسل به صورت بندی‌های کمون اولیه، بردگی، سرواژ و سرمایه داری شده که در نهایت این جبر و ضرورت با سوسیالیسم و کمونیزم به غایت خود نزدیک میشود. در جایی دیگر در این نوشته در نفی داشتن هدف غایی در ادبیات ماتریالیستی و مارکسیستی چنین اظهار نظر میکند: "آنها (مذهبی‌ها) نمی‌دانند که پیروان ماتریالیزم دیالکتیک برای جهان و طبیعت سرنوشت محتوم از قبل تعیین شده و علت غائی قائل نیستند".

بطور کلی میتوان گفت که این تناقض و ابهام در آثار بیژن، هر جا گفتمان‌های او در چهار چوب تجزیه و تحلیلی مشخص از شرایط اجتماعی - تاریخی جریان دارد جنبه‌های انتقادی دیدگاه اش نسبت به ماتریالیسم تاریخی موفق به بیان روشن و ملموس خود میگردند و در بسیاری از موارد که گفتمانهای او جنبه‌ای انتزاعی و تئوریک می‌یابد، دیدگاهش کمابیش در ابهام و تناقض فرو میرود. اما از آنجائیکه هدف اولیه انتقادات بیژن، همانگونه که در صفحات قبل بکرات آن را یاد آور شدیم، زدودن جنبه‌های انتزاعی و کلی از ادبیات چپ می‌باشد و از آنجائیکه سیاست و مفاهیم استراتژیکی را همواره در چهار چوب مفاهیم مشخص قابل درک و تجربه میدانست. لذا صاحب این قلم بر این باور است که جنبه‌های انتقادی روایت‌های او به ادبیات استالینیستی در زمینه ماتریالیسم تاریخی جنبه غالب را در دیدگاه او تشکیل میدهد و روایت‌هایش را در کلیت آنها، به روایتی در جهت بی اعتبار ساختن ایدئولوژی پدر سالارانه در ذهنیت نیروهای چپ تبدیل کرده است. کسانی که از درک دقیق و تاریخی این ابهامات در آثار بیژن بازمانده و بدینسان تفکر او را هم جنس با ادبیات استالینی معرفی مینمایند، یکسره با متدلوژی و هسته مرکزی اندیشه سیاسی او (ایده دموکراسی) بیگانه اند.

برگ برگ "جمع بندی مبارزات..." روایت هائیسست از جدال بی پایان او با این ذهنیت سنتی نیروهای چپ گرفتار آمده در مدل‌های از قبل تعیین شده در ماتریالیسم تاریخی متکی بر قطب‌های جهانی چپ. ذهنیتی که بدون اعتناء به مفهوم تفاوت و توان فرق گذاری، تنها هنر و وظیفه اش دستکاری و دفرمه کردن مشخصه‌های نیروهای زنده اجتماعی - تاریخی (ایران) تا آن حدی است که قابل جذب در مفاهیم "استراتژی عمومی" این قطب‌ها گردد.

برگ برگ "جمع بندی مبارزات..." تلاشی است برای ایجاد ذهنیتی پویا، باز و متکی بر نیروی خلاقیت فرد. ذهنیتی بدور از هر گونه قید و بند ایسم‌های زمانه اش که او آنها را همچون نیروهای "فاقد عقیده" کننده و رباینده لحظه تشخیص شعارهای (هدف‌ها) عمومی تجربه کرده بود.

شکل گیری مفهوم تضاد عمده در افق اندیشه‌های سیاسی او در رابطه‌ای مستقیم برای دستیابی به این لحظه تشخیص شعارهای عمومی و دادن ابعاد مشخص به مشی (سیاسی) در ایران ظاهر میگردد.

اگر در مفهوم نیمه فرماسیونها توجه او معطوف به ویژگی‌های مناسبات اقتصادی - اجتماعی و طبقاتی جامعه ایرانی است، در مفهوم "تضاد عمده" نگاه او بر مناسبات سیاسی زنده نیروهای اجتماعی (در ایران) متمرکز می‌باشد. در تعریف "تضاد عمده" ما شاهد تلاش‌های او در جهت در هم شکستن دیدگاههای اکنومستی و از اعتبار انداختن آن برداشتی از مناسبات سیاسی (مابین نیروهای اجتماعی) می‌باشیم که این مناسبات را چیزی بجز انعکاس آینه وار و مکانیکی مناسبات طبقات و گروه‌های اجتماعی در سیستم اقتصادی نمی‌داند. تعریف "تضاد عمده" و تلاش‌های او در جهت نشان دادن تفاوت و تمایز آن با تضاد اساسی (در ادبیات مارکسیستی لنینیستی مفاهیم ناظر بر مناسبات اقتصادی - اجتماعی) حکایت از درک و فهم عمیق او از سرشت و طبیعت خاص

مفاهیم ناظر بر شکل گیری مناسبات سیاسی مابین نیروهای متنوع اجتماعی می نماید. مفاهیمی که در ادبیات مارکسیستی متأثر از دیدگاه‌های اکونومیستی و سوسیولوژیکی انتزاعی، از مضمون واقعی خود خالی شده و راه را بر دستکاری و ایدئولوژیزه کردن آنها ممکن میگرداند. ظاهر شدن "مفهوم تضاد عمده" در آثار دهه ۵۰ بیژن بیش از هر چیز دیگری در رابطه با رهایی حوزه سیاست از یوغ مفاهیم ایدئولوژیکی ادبیات چپ سنتی که خود را در قالب مفاهیم سوسیولوژیکی (طبقاتی) انتزاعی نشان میدهد، قابل درک است. ادبیاتی که ستیزهای پیچیده اجتماعی را در قالب انتزاعی مبارزه یک طبقه بر علیه طبقه دیگر بیان داشته و شکل گیری لحظه سیاست و رسیدن به تشخیص شعارهای عمومی را ناممکن میگرداند. لحظه ای که رمز دستیابی به آن در نهایت، در گرو شناخت زنده نیروهای سیاسی و میزان خلاقیتی است که رهبرانشان در تشخیص مناسبات پیچیده، زنده و در حال تغییر نیروهای متنوع اجتماعی که در هر مقطع زمانی خود را در قالب صف بندیهای مشخص بیان میدارد، نشان میدهند. آشتی دادن ادبیات چپ گرفتار آمده در چنبره مفاهیم انتزاعی و کلی دوران استالینی با این لحظه کلیدی در سیاست، یا به بیانی دیگر تبدیل ذهنیت ایدئولوژیزه شده چپ به ذهنیتی (سیاسی) که استعداد مداخله در فضای عمومی را داشته باشد دغدغه اصلی او را در رابطه با "جنبش چپ های جوان" تشکیل میدهد. او در تعریف از "تضاد عمده" چنین میگوید:

"تضادهای هر جامعه بسیار است و به تعداد پدیده ها و پروسه های اجتماعی در جامعه تضاد یافت میشود. ولی این تضادها در پروسه تکامل جامعه ارزش مساوی ندارند... شناخت تضادهائی که رشد و حل آنها به معنی تکامل جامعه است و در پشت این تضادها نیروهای یک جامعه صف بندی میکنند ضروری است... همواره میان تضادهای جامعه یک تضاد عمده است... تضاد عمده تضاد است که به درجه ای رشد یافته که دیگر تضادها را تحت الشعاع خود قرار داده است. در اینجا تحت الشعاع قرار گرفتن دیگر تضادها به این معنی است که ادامه رشد و حل و فصل آن تضادها از مجرا و کانال این تضاد عمده میسر است. بدین ترتیب لازم نیست با عمده شدن یک تضاد، دیگر تضادها حل شده و یا از حرکت باز بماند." ص ۱۰، ۶

از خلال نقل قول فوق می بینیم که مفهوم "تضاد عمده" مفهومی است که بما اجازه میدهد که در فضای عمومی نیروهای اجتماعی را در مناسباتی زنده و در حال تغییر تجربه نمائیم. مفهومی است که از دریچه آن میتوان نیروهای اجتماعی را از ورای هاله های ایدئولوژیکی ای که بدور آنها کشیده شده است (در هر مقطع زمانی مشخص) رویت نمود. برسمیت شناختن تنوع در تضادهای اجتماعی و غیر قابل پیش بینی بودن اینکه کدام یک از این تضادها در یک شرایط مشخص تاریخی - اجتماعی حامل این استعداد است که خود را به سایر تضادها (خواستهای اجتماعی) موقتاً تحمیل کرده و به خواست و شعارهای عمومی تبدیل گردد، روایتی است از دغدغه مرکزی بیژن برای زدودن تحلیل ها و برداشت های ایدئولوژیزه شده از مبارزات اجتماعی از ذهنیت "چپ های جوان". بیژن در ادامه تعریف خود از "تضاد عمده" و تمایز آن با "تضاد اساسی" که ناظر بر مناسبات اقتصادی نیروهای اجتماعی است چنین میگوید: "...در برابر تضاد عمده دیگر تضادها هر قدر ریشه دار و اساسی باشند ناچار تحت الشعاع قرار میگیرند. با حل تضاد عمده و یا با ظهور و رشد تضادهای تازه ای که عمده میشوند، تضاد قبلی عمده بودن خود را از دست میدهد". ص ۷ و باز در چند صفحه دورتر در باره این تفاوت و استقلال "تضاد عمده" نسبت به "تضاد اساسی" و رابطه پیچیده و دیالکتیکی آنها با یکدیگر چنین اظهار نظر میکند:

"در هر جامعه تضادهای متعددی وجود دارد که در یک دوره معینی یکی از آنها عمده است. این تضاد عمده ممکن است تضاد اساسی حاکم بر جامعه، یکی دیگر از تضادهای اصلی سیستم و یا حتی از بقایا باشد که در موقعیت معینی رشد کرده است. مهم این است که تضاد عمده را تشخیص داده و رابطه تضاد اساسی و دیگر تضادهای اصلی جامعه را با آن درک کنیم." ص ۱۰، ۱۰

تاکید مکرر بیژن بر تفاوت تضاد عمده تا آنجائیکه حتی یک تضاد ناشی از بقایای نظام های اجتماعی گذشته میتواند در شرایط خاص استعداد تبدیل شدن به آن را داشته باشد، میزان حساسیت او را به معضل درک لحظه تشخیص شعارهای عمومی صحیح نشان میدهد. شعارهای عمومی که در هر مقطع زمانی بلحاظ محتوی و فرم متغیر بوده و جهت وارد آوردن ضربه زدن اصلی به نیروهای ضد دمکرات برای تضعیف و در نهایت پیروزی بر آنان را نشان میدهند. اما چه تشخیص این تضاد عمده (شعارهای عمومی در هر مقطع زمانی) و چه امکان این ضربه از کانال این مطالبات به نیروهای استبداد و استعمار، که هرگز خود را در معرض دید مستقیم و فرموله شده در قالب مفاهیم سوسیولوژیکی (طبقاتی) انتزاعی و کلی قرار نمیدهند، در رابطه ای تنگاتنگ با شناخت و تجربه زنده از

ویژگی های اجتماعی - تاریخی ایران قرار دارد. بدینسان مشی (راه) سیاسی که بر پایه تشخیص تضادهای عمده (شعارهای عمومی) و هدایت جنبش های اجتماعی از کانال آنها جهت استقرار نهادهائی دموکراتیک، شکل میگیرد، نمی تواند از هیچ مدلی تبعیت نماید. مشی ای که در پروسه شکل گیری اش خود را در مفاهیم و ایده هایی (تاکتیکی و استراتژیکی) تجربه می کند که در رابطه ای مستقیم و زنده با واقعیات اجتماعی - سیاسی جامعه ایرانی موجودیت یافته و نقش نیروهای سیاسی و بالاخص رهبران آنها از اهمیتی تعیین کننده برخوردار است. او در رابطه با منحصر به فرد بودن (تکین بودن) مشی در هر کشوری و امکان عدم انحلال آن در مفاهیم و ایده های استراتژی های عمومی قطب جهانی چپ در صفحات پایانی "جمع بندی ۳۰ ساله ... چنین میگوید:

"جامعه و هر خلقی ناگزیر است در شرایطی متفاوت با خلق دیگر خود را آزاد سازد، این بمعنای راههای مختلفی است که انقلاب در کشورهای مختلف در مراحل تاریخی مختلف می پیماید.... هر جنبش کارگری در طی انقلاب خود به تجاربی دست می یابد که برای خلق های دیگر قابل استفاده است **ولی مطلقاً قابل تقلید نیست**... رهبران احزاب کمونیست پیروز شده پس از پیروزی خود دیگر نمی توانند در شناخت راههای تازه برای پیروزی خلق های دیگر نقش اساسی داشته باشند." ص ۱۹۰

این انگشت گذاشتن بیژن بر "ناگزیر" بودن تلاش برای شناخت "راههای تازه در هر کشوری" و این اصرار او بر "مطلقاً" غیر قابل تقلید بودن مشی (راه) در هر کشوری در حقیقت چیزی نیست بجز متکی شدن او بر مفهوم تکین برای مقاومت و در نهایت غیر قابل انحلال گشتن منافع جنبش های اجتماعی ایران در استراتژی عمومی قطب های جهانی. البته این باور او به "تکین بودن" مشی و راه جنبش های اجتماعی در هر کشوری، یعنی بومی ساختن ادبیات سیاسی مدرن و مارکسیستی، هرگز بمعنای ناباوری او به ابعاد راسیونالیستی و عام (ونیورسال) ناظر بر همبستگی این جنبش ها نمی باشد. این مفهوم تکین بودن مشی از دیدگاه او به هیچوجه به معنای مطلق کردن این تفاوت ها و تمایزات و بالمآل نفی هر گونه پرنسب نزدیک کننده مابین این جنبش ها از افق ذهنی نیروهای چپ نمی باشد. بلکه برعکس او با توسل به مفهوم "تکین بودن" مشی، بمثابه تنها کانالی که امکان رویت و بیان ویژگی ها و هدایت جنبش های اجتماعی در هر کشوری را بطور مؤثر میسر میسازد، موفق به گشودن افقی جهت دستیابی بر پرنسب های عامی میگردد که باید بر پایه رعایت خودمختاری و تفاوت این جنبش ها شکل گرفته باشد. پدیدار شدن این افق در ذهنیت نیروهای چپ در ایران، پیش از هر چیز در گرو درهم شکستن اتوریته مرکزیت های سنتی جهانی چپ (چین و شوروی) میبود. مرکزیت هایی که با اتکاء به "اصل ایدئولوژیکی خطا ناپذیری" پدر، در دوران استالین و پس از آن، زمینه را بلحاظ ایدئولوژیکی برای نادیده گرفتن تکین بودن مشی و نفی خود مختاری این جنبش ها فراهم میساختند و انحلال آنها را در استراتژی های عمومی این قطب ها تحت عنوان وظایف انترناسیونالیستی امکان پذیر میگرداندند. بدین سان ما میتوانیم از خلال مفهوم منحصر به فرد بودن مشی در هر کشوری به هدف غایی او مبنی بر در هم شکستن پرنسب های حاکم بر مرکزیت های بسته و پدرسالارانه سنتی چپ و باز سازی آن بر اساس ایده دموکراسی پی ببریم. ما به این مفهوم تکین بودن مشی هر کشوری و رابطه آن با ایده دموکراسی همچون آئرناتوی در برابر تفکر غیر دموکراتیک و بسته چپ سنتی بطور مبسوطی باز خواهیم گشت و در صفحاتی که در پیش داریم به نقش و اهمیت ایده دموکراسی در فلسفه سیاسی او بمثابه هسته مرکزی و هدایت کننده در روایت هایش بیشتر خواهیم پرداخت. و بیشتر از آن نشان خواهیم داد که مضمون این انتقادات بیژن به "ایدئولوژی پدرسالارانه" در نهایت هدف اش ایجاد زمینه ای برای وحدت و همکاری نیروهای متنوع اپوزیسیون (در ایران) می باشد که باید بر اساس رعایت این تنوع و تفاوت نیروهای اجتماعی - سیاسی صورت گیرد. وحدتی که در تفکر سنتی چپ بعلت تبعیت اشان از مرکزیت های پدرسالارانه جهانی (چین و شوروی) امری محال بنظر میرسد و دستیابی به آن از نظر بیژن "تبدیل به آرزویی ملی شده و از حیثیت زیادی برخوردار است." ص ۱۱۰

در صفحاتی که در پیش داریم توقف ما عمدتاً در مقطعی از روایت های بیژن از تاریخ جنبش های اجتماعی در ایران خواهد گذشت که از آن بنام "جنبش ملی کردن نفت" یاد میشود. همانگونه که در اظهارات او در مقابل ساواک در اواخر سال ۱۳۳۹ دیدیم، این جنبش باید در شکل دادن به تفکر سیاسی اش نقش مهمی بازی کرده باشد و در برانگیختن احساسات عصیانگرانه او بر علیه ایسم های زمانه اش سهمی بس اساسی داشته باشد. میدانیم که پس از شهریور ۲۰ و ورود نیروهای متفقین به ایران و سقوط دیکتاتوری رضا شاهی، جنبش های اجتماعی شروع به شکل گیری کرده و گسترش بی سابقه ای یافت. و امکان طرح و پی گیری مطالبات و ایده آلهای ناتمام و شکست خورده نهضت مشروطیت از طرف نیروهای اپوزیسیون دموکرات و چپ بوجود آمد. حزب توده به بزرگترین نیروی سیاسی در این دوران تبدیل گشته و همچون رقیبی سرسخت در مقابل جبهه ملی و شخص مصدق (در آثار بیژن از

آنان بمثابة نماینده سیاسی بورژوازی ملی و دمکرات ایران یاد میشود) ظاهر شده و نقشی فعال و مداخله گرانه را در سمت و سو دادن به جنبش های اجتماعی این دوران بازی می کند و باز می دانیم که در این سالها مشی حزب توده عمیقاً متأثر از استالینیسم بوده است، ایدئولوژی ای که از نظر بیژن ریشه بحران در جنبش های چپ جهانی در دهه ۶۰ - ۷۰ میلادی را باید در آن جستجو کرد. بنابراین با توجه به مشخصه های این جنبش میتوان به کینه انتقادات و ضرورت گسست او از ایدئولوژیهای پدرسالارانه نیروهای سنتی چپ بیشتر نزدیک شده و راز پنهان شده در پشت نگاه تمجیدآمیز بیژن را نسبت به مصدق علیرغم انتقاداتش به او بهتر دریافت.

- جنبش ملی کردن نفت" و مساله تشخیص تضاد عمده و شعارهای عمومی

دیدیم که بیژن در اظهارات عصیانگرانه اش در ساواک در اواخر سال (۳۹) چگونه رهایی از نیروهای "فاقد عقیده" کننده ایسم ها جهت رویت و قضاوت مستقل از واقعیات زنده اجتماعی ایران را وظیفه اولیه خود تلقی کرد. و باز دیدیم که در "پایان نامه تحصیلی" همچنان وفادار به پرنسیب های عصیانگرانه خود مانده و وظیفه رهبران یک نهضت را "تشخیص شعارهای صحیح و مطرح ساختن آنها" دانست و در جمع بندی مبارزات ۳۰ ساله اخیر ایران بار دیگر وظایف رهبران سیاسی در قالب مفهوم تضاد عمده چنین تعریف کرد: "مهم آنست که تضاد عمده را تشخیص داده و رابطه تضاد اساسی و دیگر تضادهای اصلی جامعه را با آن درک کنیم". حال باید دید از خلال بررسی "نهضت ملی کردن نفت" چگونه بیژن، ما را با مکانیزم هایی که با اتکاء به آنها "ایدئولوژی پدرسالارانه" راه را برای تشخیص و طرح شعارهای عمومی می بندد، بطور ملموسی آشنا میسازد. و همچنین از خلال این بررسی چگونه در تلاش های انتقادی اش برای دستیابی به این لحظه تشخیص مطالبات عمومی به نفی "ایدئولوژی پدرسالارانه" و سرانجام به ایده دمکراسی میرسد.

- حزب توده و "اصل ایدئولوژیکی خطاناپذیری رهبری شوروی"

بیژن شکل گیری حزب توده را در سال ۱۳۲۰ چنین روایت میکند: "فقط چند هفته پس از سقوط دیکتاتوری (رضاشاه) حزب توده اعلام موجودیت کرد. مؤسسان آن حزب، از افراد گروه ۵۳ نفر و فعالان سابق حزب کمونیست و عده ای از دمکرات های لیبرال که خانه نشین و مغضوب (رژیم رضا شاه) شده بودند، تشکیل شده بود. دولت و حزب کمونیست شوروی از آغاز بر تشکیل و برنامه حزب نظارت داشت و با توجه به بی تجربگی هیأت مؤسس و موقعیت فوق العاده دولت شوروی در ایران، **توصیه و تمایلات حزب**

کمونیست شوروی در این جریان نقش تعیین کننده داشت". ۱۰ ص ۳۴ - ۳۵

او کمی دورتر مضمون ایدئولوژیکی این "نقش تعیین کننده حزب کمونیست شوروی" در حیات سیاسی حزب توده را در خطوط زیر تصویر می کند: "در این دوران رابطه احزاب کمونیست با حزب کمونیست و دولت شوروی رابطه ای یکجانبه بود. **احزاب کمونیست و رهبران آنها به شوروی بمنزله یک رهبری خطا ناپذیر می نگریستند. و تأیید شوروی از این احزاب ضابطه اصالت آنها شناخته می شد.** در کشور ما علاوه بر این رابطه موقعیت دیرینه حزب کمونیست شوروی و دولت شوروی در ایران و موقعیت فعلی آن (سالهای جنگ دوم جهانی) که در ایران دارای ارتش و نوعی حاکمیت بود این رابطه را مضاعف میساخت" ۱۰ ص ۳۵.

تار و پود فعالیت های حزب توده از بدو پیدایش همواره متأثر از این "اصل ایدئولوژیکی خطا ناپذیری رهبری شوروی" بوده است. بیژن با توجه به این اصل ایدئولوژیکی، نقش حزب کمونیست شوروی را در این دوران "نقشی پدرسالارانه" ۱۰ (ص ۱۸۹) می خواند. نقشی که امکان ایجاد مرکزیت های سنتی مبنی بر رابطه ای یکجانبه و غیر دمکراتیک را به حزب کمونیست شوروی نسبت به سایر احزاب و جنبش های چپ در سطح بین المللی میدهد. مرکزیت هایی که با اتکاء به این نقش پدرسالارانه خود تنها مرجع "تأیید اصالت" این جنبش ها و احزاب محسوب گشته و لحظه تشخیص شعارهای عمومی و در نهایت مشی را در هر کشوری در صلاحیت خود میدانستند. او انعکاس این "اصل ایدئولوژیکی" را در مشی حزب توده چنین ارزیابی میکند: "بی ریشگی و کم تجربگی رهبران

جنبش کارگری در ایران این اثر (نقش پدرسالارانه) را دو چندان میساخت. این رابطه بصورت دنباله روی بی چون و چرای حزب توده از سیاست حزب و دولت شوروی نمودار شد. ۱۰ ص ۳۵

اما امکان گشودن آلترناتیو مقاومت در مقابل این رابطه یکجانبه و سلطه گرانه حزب و دولت شوروی از نظر بیژن حتی در این مرحله از تحول جنبش های جهانی چپ وجود دارد و در این رابطه هنگام ریشه یابی این "بی ریشگی و بی تجربگی" سران حزب توده این باور خود را چنین بیان میدارد (این بی تجربگی) ناشی از نداشتن گذشته مبارزاتی و فقدان جنبش های سیاسی طبقه کارگر و محدودیت محافل مارکسیستی در دوران اختناق (رضاشاه) بود. این کمبود، پایه و اساس بسیاری از کجروی ها و کمبودهای دیگر است **اگر آنها در جریان مبارزه، ویژگی های جامعه خود را بدرستی می شناختند** و اگر مقابله دائمی با دشمن طبقاتی و استعمار به آنان شخصیت انقلابی بخشیده بود از همان آغاز میتوانستند علیرغم عوامل خارجی یک خط مشی صحیح در پیش گیرند. ۱۲ ص (۱۸)

باور او به امکان شکل دادن به این آلترناتیو مقاومت، همانگونه که در نقل قول فوق مشاهده میکنیم، در گرو شناخت "ویژگی های جامعه" ایرانی است و این شناخت بنوبه خود حضور فعال و دائمی رهبران سیاسی را در جنبش های اجتماعی می طلبد. بی سبب نیست که مضمون روایت های او از همان بدو فعالیت های حزب توده در حول و حوش نشان دادن امکان عدم کرنش در مقابل "نقش پدرسالارانه" این مرکزیت جهانی چپ دور می زند. عدم کرنشی که دعوت به آن همواره با برملا ساختن بی تفاوتی این مرکزیت های پدرسالارانه نسبت به تفاوت های جامعه ایرانی صورت میگیرد و در نهایت باز پس گیری تشخیص مطالبات عمومی و ملی را به دغدغه اولیه روایت های او تبدیل کرده است.

او سالهای نیمه اولیه دهه ۲۰ را دورانی استثنائی در اوج گیری جنبش های چپ در ایران میدانست که بعلت حضور ضعیف نیروهای بورژوازی ملی و خرده بورژوازی و تبدیل شدن حزب توده به بزرگترین نیروی سیاسی کشور شانس تأمین هژمونی نیروهای چپ بر جنبش های ضد استعماری و دمکراتیک ممکن بنظر میرسید. اما او سبب از دست رفتن این شانس تاریخی را که دیگر هرگز در تاریخ معاصر ایران در چنین ابعادی تکرار نشد، در نادیده گرفتن ویژگی های جامعه ایرانی بالاخص جنبه ضد استعماری جنبش های اجتماعی این دوران و تبعیت بی چون و چرای حزب توده از سیاست حزب و دولت شوروی ارزیابی می کند. سالهای بر باد رفته ای که حاصلش را باید در عدم اعتماد نیروهای دمکرات و ضد استعماری بالاخص بورژوازی ملی نسبت به حزب توده و نا ممکن گرداندن شکل گیری لحظه وحدت مابین آنها، جستجو کرد. او در رابطه با خط مشی حزب توده در این سالها میگوید: "حزب توده باید بجای پیروی از تضادهای جهانی (استراتژی شوروی) از تضادهای داخلی تبعیت کرده و در نتیجه جنبش ترقی خواهانه (در این سالها) به دو بخش تقسیم نمی شد و بعدها (منظور جریان ملی کردن نفت می باشد) رو در روی هم قرار نمی گرفت" (ص ۳۸)

این رودرروئی نیروهای دمکرات و چپ در "جنبش ملی کردن نفت" است که به سرانجام و سرنوشت آن ابعادی تراژیک داد و بار دیگر امید به تحقق مطالبات و آرمانهای بجای مانده از انقلاب مشروطه را مبدل به یأس کرد و بازسازی و تقویت نهادهای، قدرت سیاسی را که از شهریور ۲۰ به بعد متزلزل شده بودند، در راستایی استبدادی و وابستگی به قدرت های استعماری امکان پذیر گرداند.

- مصدق و حزب توده در رقابت برای تشخیص تضاد عمده (شعار عمومی) در "جنبش ملی کردن نفت"

بیژن برای دستیابی به تضاد عمده در آستانه "جنبش ملی کردن نفت" (سال ۱۳۲۹) در نهایت باید ما را به تشخیص شعارهای عمومی این جنبش هدایت کند، تحلیل مشخص زیر را از مناسبات نیروهای اجتماعی سیاسی در این مقطع زمانی ارائه میدهد و موقعیت انگلیس را در خطوط زیر تصویر میکند: "طی سالهای جنگ (دوم جهانی) ... موقعیت برتر این امپریالیسم (انگلیس) در ایران حفظ گردید. نفت که مهمترین منبع استثمار ایران بود، در دست در اختیار شرکت نفت ایران و انگلیس قرار داشت ... (انگلیس) در تعیین مشی سیاسی ایران نقش درجه یک بازی می کرد" (ص ۴۰). و در رابطه با موقعیت آمریکا در این سالها میگوید "امپریالیسم آمریکا در این سالها . در اشغال ایران، در اخراج ارتش سرخ و بالاخره از طریق تهاجم اقتصادی، نفوذ رو به تزایدی در ایران پیدا کرده بود" (ص ۴۱) و پس از سرکوب و غیر قانونی اعلام کردن حزب توده ۱۳۲۷ خواهان کسب موقعیت مناسب با شرایط تازه در ایران بود و باید سهم آمریکا در نظر گرفته میشد (همانجا) و کمی دورتر میگوید در این سالها "در شرایطی که جنبش بورژوازی ملی در حال

تکوین بود امپریالیسم انگلیس در ایران نقش تعیین کننده ای داشت و شرکت نفت نه تنها یک منبع اقتصادی بلکه اهرم سیاسی مهمی در دست انگلستان بود تا در امور ایران آشکارا مداخله کند (همانجا). باید این نکته را بخاطر داشت که از نظریه بورژوازی ملی در سالهای پس از شهریور ۲۰ به رشد اقتصادی و کسب موقعیت اجتماعی ناآرامی آمده بود، و سرکوبی جنبش کارگری به بورژوازی ملی آسیب نرسانده بود و حتی میدان را برای کسب رهبری بورژوازی ملی خالی کرده بود (همانجا).

بیژن پس از این تحلیل خود از این موقعیت معین تاریخی به استنباط زیر در رابطه با تضاد عمده در این مقطع زمانی میرسد: در این موقعیت (در آستانه جنبش نفت) تضاد خلق با امپریالیسم انگلیس عمده شده بود و امپریالیسم آمریکا و بورژوازی کمپرادور وابسته به آن نیز به شکست دادن انگلستان در مسئله نفت در جهت این تضاد قرار داشتند. (همانجا) چنین است کلی ترین خطوط تحلیل او از شرایط سیاسی در این مقطع زمانی در ایران که "یک دوره از جنبش‌های بخش زیر نام جنبش ملی کردن نفت آغاز شد" (همانجا) این نمونه ایست از متدولوژی تحلیل او که همواره در چهارچوب موقعیت مشخصی صورت میگیرد و هدف آن اساساً دستیابی به تضاد عمده و شعارهاییست که استعداد تبدیل شدن به شعارهای عمومی، در این موقعیت و مقطع زمانی مشخص، را در خود داشته باشند، معیارهای قضوتی او در مورد نیروهای سیاسی در رابطه ای مستقیم با میزان قدرت آنها در تشخیص شعارهای عمومی در هر مقطع زمان و چگونگی پیشبرد آنها بوده و بدور از هر گونه پیشداوری‌های ایدئولوژیکی مبنی بر مفاهیم کلی و انتزاعی طبقاتی میباشد.

بیژن در رابطه با میزان قدرت و خلاقیت مصدق در تشخیص تضاد عمده در این موقعیت معین تاریخی و هدایت "جنبش ملی کردن نفت" چنین قضاوت می کند: "مصدق رهبر بلامنازع جبهه ملی که مبارزه با انگلستان را برترین وظیفه خود میدانست از تضاد آمریکا و انگلیس حداکثر بهره برداری را کرد" ۱۰ (ص ۴۲)

در حقیقت شکل گیری جبهه ملی اول به ابتکار مصدق بر بستر تغذیه چنین تشخیص صحیحی از تضاد عمده در این مقطع زمانی صورت گرفت و او بزودی با بهره برداری هنرمندانه از این تضاد به رهبری بلامنازع در هدایت "جنبش ملی کردن نفت" تبدیل شد. حال میتوان به کنه اظهارات او در ساواک به سال ۳۹ مبنی بر اینکه مصدق "بهترین مشی سیاسی" را بعد از شهریور ۲۰ برای حفظ منافع عمومی و ملی ایران در پیش گرفت بیشتر نزدیک شد. معیارهای قضاوت او بویژه هنگام بررسی شخصیت فردی مصدق بیش از پیش از معیارهای ایدئولوژیکی انتزاعی و کلی (طبقاتی) چپ سنتی فاصله میگیرد. تمام اشارات و تجزیه و تحلیل او از خصوصیات روانی، اخلاقی، طبقاتی و ایدئولوژیکی مصدق گام‌هاییست در جهت دادن ابعادی مشخصتر به چگونگی دستیابی به شعارهای عمومی (ملی کردن نفت) و در نهایت نقش و مسئولیت عامل انسانی (رهبری) در شکل گیری و سرنوشت جنبش‌های اجتماعی. او در این رابطه مصدق را با یادآوری عناصر بیوگرافی اش، بر خلاف رهبران حزب توده که آنها را بی تجربه، فاقد عقیده و فاقد شناختی زنده از ویژگی‌ها و تمایزات جامعه ایرانی خوانده بود، شخصی باتجربه و با شناخت زنده از روحیات، عادات، فرهنگ و سنت‌های مبارزاتی و ضد استعماری توده‌های شهری معرفی می کند: "مصدق روحیه توده‌های خرده بورژوازی (بخصوص کسبه، پیشه‌وران، بازرگانان، کارمندان) را بخوبی می شناخت و تاکتیک‌های خود را با توجه به آن انتخاب میکرد" ۱۲ (ص ۶۱). و در ادامه این مطلب از تفکر مدرن و لائیک مصدق چنین یاد میکند "با همه اینها مصدق در طول مبارزات خود، از انگیزه‌های مذهبی شخصاً استفاده نکرد و حاضر به تظاهر مذهبی برای جلب نظر توده نشد" ۱۲ (ص ۶۱) : بیژن مصدق را بلحاظ ایدئولوژیکی میراث‌دار راستین ایده‌آلهای دموکراتیک و ضد استعماری انقلاب مشروطیت ایران می دانست. "مصدق (در طول مبارزاتش) عنصری ملی یعنی ناسیونالیست با تمایلات ضد استعماری شناخته میشود" ۱۲ (ص ۵۴). بیژن او را بلحاظ شخصیتی و اخلاقی پاسدار و مدافع والاترین ارزش‌های اومانیستی و میهن‌دوستانه میدانند: "در راه خود پی گیر بود، گرچه قاطعیت لازم را نداشت، ولی به ملت ایمان داشت و این ایمان را تا آخرین لحظه حیات حفظ کرد.... و در حفظ عقاید خود محکم و پا برجا بود". ۱۲ (ص ۶۱) بیژن مصدق را آگاه به تضاد آمریکا و انگلیس در ایران معرفی میکند: "در حرکت مجدد مصدق و یارانش تضاد آمریکا و انگلیس زمینه مساعدی ایجاد کرده بود و مصدق به این امر آگاهی کامل داشت". ۱۲ (ص ۵۴)

از دیدگاه بیژن این شناخت ویژگی‌های جامعه ایرانی، خصوصیات روانی، تجارب و جهان بینی فردی مصدق (رهبری) همچون عناصری سازنده در شکل گیری و هدایت جنبش ملی کردن نفت سهم و نقشی بس مهم و گاه تعیین کننده داشته اند. تجزیه و تحلیل‌های بیژن در جهت درک این خصوصیات روانی و ایدئولوژیکی مصدق و چگونگی مداخله آنها در شکل دادن به فراز و نشیب

های جنبش نفت در حقیقت تلاش هائیسست برای درک هر چه مشخص تر از این جنبش (ملی کردن نفت) و مشی حاکم بر آن. مشی ای که هرگز قابل استنتاج از هیچ مدل از قبل تعیین شده و متکی بر مفاهیم ایدئولوژیکی عام و انتزاعی نمی باشد. جان و روح هر موقعیت معین تاریخی (به لحاظ سیاسی) یعنی تضاد عمده که باید ما را به تشخیص شعارهای عمومی صحیح و هدایت آنها راهنمایی کند، هرگز قابل تقلیل به هیچ مدلی نیست. مشی حزب توده که در این سالها بر پایه تفکری متکی بر ایدئولوژی پدرسالارانه شکل گرفته بود شاهدیست زنده از شکست این تفکر سنتی چپ از دستیابی به شعارهای عمومی صحیح در این مقطع مشخص زمانی در رقابت خود با بورژوازی دمکرات ایران.

بیژن در ادامه بررسی های خود از مرحله اول این جنبش، نتایج تشخیص صحیح مصدق را از تضاد عمده و قدرت و استعداد او در هدایت این جنبش را چنین ارزیابی می کند: "حمایت آمریکا و وابستگانش در ایران از ملی کردن نفت باعث شد که مصدق به هدف اول خود یعنی کوتاه کردن دست انگلستان از نفت خیلی زود جامه عمل بپوشاند" ۱۹ ص (۴۲).

ما بررسی های بیژن را در مورد رابطه مصدق با "جنبش نفت" به همین مرحله اول محدود میسازیم و حال مشی حزب توده، این رقیب سرسخت مصدق را در این جنبش مورد توجه قرار میدهیم.

– مشی حزب توده در رابطه با "اصل ایدئولوژیکی خطا ناپذیری" پدر در جنبش ملی کردن نفت

بیژن در رابطه با موضع حزب توده نسبت به مصدق در جریان نهضت ملی کردن نفت و تشخیص تضاد عمده در این سالها میگوید: "حزب توده که تضاد عمده (در این مقطع) را در ایران درک نمی کرد، از تحلیل رابطه مصدق با آمریکا عاجز ماند و بنحو نادرستی این رابطه را سر سپردگی به امپریالیسم آمریکا معرفی کرد و خود را ملزم به مبارزه با دشمن اصلی (آمریکا) و عوامل او کرد" ۱۰ ص (۴۲). بیژن علت عدم تشخیص تضاد عمده در این مقطع زمانی را که منجر به اشتباه فاجعه بار حزب توده در جنبش ملی کردن نفت گردید را اینگونه ترسیم میکند: "امپریالیسم آمریکا طی جنگ جهانی دوم به بزرگترین قدرت امپریالیستی تبدیل شد و در پایان جنگ رهبری اردوگاه امپریالیسم را بدست گرفت. قدرت اقتصادی و نظامی آمریکا به او اجازه میداد که بلافاصله پس از پایان جنگ، جهاد ضد کمونیستی را اعلام کند.... در این شرایط اتحاد شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی آمریکا را دشمن درجه یک می شناختند.... حزب توده بدون تردید آمریکا را دشمن درجه یک در ایران فرض کرده و موقعیت انگلستان در اینجا (ایران) و تضاد دیرینه خلق با این امپریالیسم غدار را تحت الشعاع تضاد با آمریکای تازه وارد تلقی کرد. حزب توده برنامه جهانی مبارزه در راه صلح جهانی را که علیه امپریالیست ها بخصوص آمریکا سازمان یافته بود تدارک میدید" ۱۰ ص (۴۲). نکته مرکزی در رابطه با مشی حزب توده در این مرحله از جنبش ملی کردن نفت در اینست که مشی نه بر اساس تجزیه و تحلیلی از مناسبات زنده نیروهای سیاسی در این مقطع زمانی در ایران، بلکه در رابطه ای مستقیم با "استراتژی عمومی دولت و حزب شوروی" شکل گرفته است. او فاصله و بیگانگی باور نکردنی حزب توده را نسبت به مطالبات عمومی و ملی در این سالها که در حول وحوش "شعار ملی کردن نفت" متمرکز شده بود چنین بیان مینماید: "جنبش صلح خواهی، جنبش جهانی بود که اتحاد شوروی علیه اردوگاه امپریالیستی و بخصوص آمریکا براه انداخته بود. این جنبش بقدری در ایران بی معنی جلوه میکرد، که توده های زحمتکش شهری هیچگاه نتوانستند معنی آنرا دریابند. معذالک حزب توده بیش از یک میلیون امضاء ذیل ورقه ها جمع آوری کرد" ۱۲ ص (۳۴-۳۵). بیژن با پی گیری مواضع حزب توده در جنبش ملی کردن نفت میگوید، حزب توده پس از مدتی بی اعتنائی و ناباوری به امکان شکل گیری صف بندی نیروهای اجتماعی و سیاسی در حول و حوش شعار مطرح شده از طرف مصدق یعنی "ملی کردن نفت در سراسر کشور"، تلاش کرد عقب ماندگی خود را در این زمینه جبران نماید و به طرح شعار زیر روی آورد. بیژن میگوید: "حزب توده قبل از ملی شدن نفت نتیجه بخش بودن این مبارزات را قبول نداشت و فکر میکرد سرانجام این سر و صداها با توافق آمریکا و انگلیس تمام خواهد شد. با همه اینها حزب توده نمی توانست از جریانی که نضج میگرفت بر کنار بماند. بنابراین شعار الغای امتیاز نفت جنوب را داد (مقارن طرح ملی شدن نفت در اواخر ۱۳۲۹) و سپس ملی شدن نفت در جنوب و سرانجام پس از تصویب ملی شدن نفت شعار ملی شدن نفت در سراسر کشور را پذیرفت ولی مسخره ترین جنبه این شعارها رعایت حقوق شوروی در امتیاز نفت شمال (که هرگز تصویب نشده) بود" ۱۲ ص (۳۴-۳۵). حال بسادگی میتوان متوجه شد که حزب توده چگونه در رقابت خود برای تشخیص تضاد

عمده و شعار عمومی در این مقطع زمانی بازی را به رقیب خود "جبهه ملی" و شخص مصدق باخت و چگونه از درک تفاوت ها و ویژگی های شرایط اجتماعی و سیاسی ایران در این مقطع زمانی که نقشی تعیین کننده در اتخاذ مشی دارد، بعلمت باور به "اصل ایدئولوژیکی خطاناپذیر رهبری شوروی" عاجز ماند و چگونه همچون نیرویی "فاقد عقیده" تنها دل نگرانی اش تبعیت بی چون و چرا از "استراتژی عمومی شوروی" بود. استراتژی که در رابطه مستقیم با تضاد شوروی با آمریکا در عرصه جهانی شکل گرفته بود. و باز میتوان بسادگی متوجه شد که چگونه بی اعتنائی به این تفاوت ها و ویژگی های جامعه ایرانی، باز تاب خود را در سطح تعیین اهداف (شعارها) جنبش بصورت تجاوزی آشکار به حریم مطالبات و منافع عمومی (خواست ملی کردن نفت) نشان میدهد و چگونه این تفکر متکی بر "اصل خطا ناپذیری پدر" در نهایت شکل گیری هرگونه رابطه و وحدتی را با سایر نیروهای سیاسی اپوزیسیون غیر ممکن ساخته و نیروهای چپ را با طرح شعارهای ایدئولوژیکی در پراتیکی سکتاریستی فرو می برد.

درام نیروهای چپ و نقش بغایت منفی آنها را در این جنبش باید در نهایت در این تفکر غیر دمکراتیک و پدرسالارانه حزب توده جستجو کرد که امکان شکل گیری هر گونه استعدادی را برای رویت تفاوتهای جامعه ایرانی از آنان سلب می کرد و بیان جوهره تکین مشی در ایران را غیر ممکن میساخت. بیژن با پی گیری مواضع حزب توده در مرحله دوم "جنبش ملی کردن نفت" ما را با ابعاد تراژیک این درام بیشتر آشنا می کند. بر طبق روایت های بیژن تمایل به تغییر موضع حزب توده نسبت به مصدق، که به صورت رهبر بلامنازع جنبش نفت درآمده بود، هنگامی انجام میگردد که در موضع دولت شوروی "پس از رد پیشنهاد هریمین از جانب مصدق برای اولین بار نشانه های مثبتی در روزنامه ایزوستیا نسبت به مصدق آشکار می شود" ۱۲ ص ۳۷. در حقیقت رد پیشنهاد هریمین از طرف مصدق که دنبال آن حاد شدن تضاد مصدق و آمریکا را باعث میشود، از زاویه دفاع از منابع جنبش ضد استعماری و ملی ایران صورت میگیرد. و تغییر موضع دولت شوروی بیشتر در رابطه با تضاد این دولت با آمریکا و منافع "استراتژی عمومی" اش قابل درک است. اما حزب توده چشم و گوش بسته به تغییر موضع خود نسبت به مصدق میبازد. و بدون درک و تحلیلی مشخص از موقعیت جدید سیاسی که حاصل رشد تضاد آمریکا و مصدق میبود و شکل گیری مناسبات و صف بندیهای اجتماعی و سیاسی جدیدی را بدنبال داشت، تن به این تغییر موضع، بطوری مکانیکی میدهد. بهمین علت است که حزب توده از ایفای نقش فعال و مداخله گرانه در بسیج مردم و فائق آمدن بر بحران بی اعتمادی مابین دو جناح تعیین کننده جنبش دمکراتیک و ضد استعماری (جبهه ملی و حزب توده) در این سالها باز می ماند. بیژن در رابطه با این تغییر موضع و نتایج آن ارزیابی زیر را ارائه میدهد: "حزب توده همراه با اشارات شوروی در تصحیح شناخت خود از مصدق و جبهه ملی مشی خود را نسبت به او تغییر داد. حزب توده که در مرحله قبل با تمام نیروی خود، از جمله طی تظاهرات خشن و خونین به مصدق تاخته بود، پس از اصلاح موضع خود از ایفای نقش فعال بازمانده.... و خصلت جنگی خود را از دست داد و به انتقاد از مصدق اکتفا کرد" ۱۰ (ص ۴۵). و کمی دورتر چنین ادامه میدهد: "مصدق و جبهه ملی همچنان به حزب توده بی اعتماد بودند و از بسیج و تجهیز نیروهای خلق هراس داشتند" (همانجا).

بدین ترتیب "جنبش ملی کردن نفت"، بعلمت بی اعتمادی در بین نیروهای اپوزیسیون و تردید های مصدق و عدم توانائی اش در بسیج توده ها در مقابل سازش آمریکا و انگلیس، دوام نیاورده و شکستی تراژیک را متحمل شد و جامعه ایران بار دیگر شانس تحقق ایده ها و ایده آلهای انقلاب مشروطیت را از دست داد.

حال پس از این روایت بیژن از "جنبش ملی کردن نفت" ما میتوانیم به هسته مرکزی بیگانگی و عصیانگری او نسبت به ایسم ها و فاقد عقیده خواندن پیروان آن ها که در اواخر سال ۳۹ در گزارش ساواک بچشم میخورد، بنحوی ملموس و مشخص تر نزدیک شویم. و به چگونگی "بررسی و مطالعاتی" که با اتکاء به آن بیژن "مشی مصدق را بهترین مشی بعد از شهریور ۲۰ میداند" پی ببریم و مضمون تلاش های او را در جهت پایان دادن به این "فاقد عقیده" بودن برای دستیابی به قضاوتی مستقل و فردی در ابعادی مشخص تر دریابیم.

همانگونه که در روایت "جنبش ملی کردن نفت" می بینیم دغدغه بیژن در حول و حوش باز پس گیری لحظه تشخیص تضاد عمده (در این مقطع زمانی) از قطب های جهانی چپ (در اینجا شوروی) شکل گرفته است، سایر روایت های تاریخی او از این دوران تفکر پدرسالارانه در ادبیات چپ سنتی را نیز همین دغدغه تشکیل میدهد.

حال ما عمدتاً با اتکالی به این تجربه تاریخی "جنبش ملی کردن نفت" در ایران میخواهیم بدانیم که ادبیات چپ در قالب ایدئولوژیهای پدرسالارانه (استالینیسیم و مائوئیسم) بر پایه چه مکانیزم هایی شکل گیری لحظه تشخیص تضاد عمده و شعارهای

عمومی صحیح را ناممکن میسازد و این ادبیات پدرسالارانه را به ادبیاتی سلطه جو و تمامیت خواه تبدیل میکند. و اینکه بیژن چگونه در مصاف با این ادبیات به ایده دمکراسی بمثابه تنها آلترناتیو ممکن در مقابل آن میرسد.

- مسأله باز پس گیری لحظه تشخیص تضاد عمده و هموژنیزه کردن جنبش های اجتماعی بمثابه پایه های معرفت شناسی ایدئولوژی پدرسالارانه

در جنبش ملی کردن نفت دیدیم که چگونه حزب توده "تضاد جهانی" یعنی تضاد شوروی با آمریکا را جایگزین تضاد عمده در ایران کرد. و در این رابطه در ابتداء به تلاش برای ایجاد "جنبش صلح خواهی" در مقابل شکل گیری "جنبش ملی کردن نفت" و در مراحل بعدی با طرح "شعار مضحک رعایت حقوق شوروی در نفت شمال" عملاً به تعرضی آشکار به منافع این جنبش عمومی و جذب و انحلال آن در "استراتژی دولت شوروی" پرداخت. اما در این جایگزینی یعنی ربودن لحظه تشخیص اهداف (مطالبات) جنبش از طرف مرکزیت های جهانی چپ همواره با استدالات و توجیهاتی متکی بر ادبیات راسیونالیستی صورت میگرفت. میدانیم که ادبیات مارکسیستی بمثابه تفکری مدرن ریشه در ایدئولوژی عصر روشنگری (راسیونالیسم) دارد. پایه های معرفت شناسی (اپیستمولوژی) آن در زمینه تدوین مفاهیم تاکتیکی و استراتژی عمیقاً متأثر از این ادبیات می باشد. انتقادات بیژن به ادبیات پدرسالارانه با توجه به این ریشه های تاریخی صورت گرفته و این ادبیات را در رابطه با راسیونالیسم انتزاعی آن (اونیورسالیسم آبستراکت) مورد انتقاد و بازبینی قرار داده است.

همانگونه که در صفحات گذشته دیدیم از دیدگاه او این تفکر چپ سنتی با نادیده گرفتن تفاوت تاریخی - اجتماعی در هر کشوری تمایل به یکدست و همگون کردن آنها داشته تا زمینه را برای شکل گیری مفاهیم استراتژیکی ای فراهم آورد که قابل تعمیم و گسترش به مشی جنبش های اجتماعی در هر کشوری باشد. ما در نمونه جنبش نفت در ایران آنرا بطور ملموس و مشخصی تجربه کردیم و دیدیم که چگونه لحظه تفاوت (در تضاد عمده و مشی) در برابر این قدرت بی حد و حصر تعمیم یابی مفاهیم استراتژیکی قطب های جهانی امکان هر گونه موجودیت و استقلالی را در مقابل آن از دست داده و قابل انحلال در این مفاهیم میگردد. اصولاً بر پایه چنین هموژنیزه کردنی است که زمینه لازم برای استقلال و جدا شدن ایده ها و مفاهیم از واقعیات زنده اجتماعی بوجود آمده و شکل گیری مرکزیت پدرسالارانه را با ابعادی تمامیت خواه در ادبیات راسیونالیستی ممکن میگرداند.

تمام تلاش های انتقادی بیژن در جهت باز پس گیری این لحظه تفاوت و نجات آن از خطر انحلال در تقابل مستقیم با این قدرت تعمیم یافتگی مفاهیم استراتژیکی قطب های جهانی صورت میگردد. در حقیقت انتقادات رادیکال او به پایه های این معرفت شناسی در جهت پایان دادن به این استقلال و سلطه ایده ها بر واقعیات زنده اجتماعی و تابع گرداندن آنها به واقعیت های زمینی (لحظه تفاوت) می باشد. ما در صفحات قبل شاهد بودیم که چگونه بیژن با انتقاد از ماتریالیسم تاریخی با اتکاء به مفهوم نیمه فراماسونها و طرح تضاد عمده موفق شد به ابعاد تکین و منحصر بفرد این لحظه تفاوت دسترسی یابد و بدینسان راه را بر لجام گسیختگی و یکه تازی این قدرت تعمیم یابی سد نماید. اما مضمون انتقادات بیژن به ادبیات دوران استالین نسبت به دوران قبل از آن کاملاً متمایز و متفاوت است. این تفاوت را ما در سرشت و طبیعت این قدرت تعمیم یابنده مفاهیم و ایده ها در این دوران تجربه میکنیم، دورانی که استالین "نقش پدران ای" را در خانواده احزاب و جنبش چپ جهانی بعهدہ میگردد. ادبیات چپ در ایران تحت تاثیر اصل ایدئولوژیکی خطاناپذیر پدر (حزب کمونیست شوروی) "تن به انحلال این لحظه تفاوت (نمونه جنبش نفت) داده و "تبعیت بی چون و چرا" از "استراتژی عمومی" دولت و حزب کمونیست شوروی را می پذیرد.

- سرشت و طبیعت سلطه جویانه ایده ها و مفاهیم در ایدئولوژی پدرسالارانه

بیژن تمایل به "نقش پدرسالارانه" داشتن شوروی و چین را در جنبش جهانی چپ که بنظر او "نتیجه ای بجز شکست جنبش های تحت تسلط شان" ۱۰ (ص ۱۹۰) را به ارمغان نیاورده بود، حاصل خطایی صرف و معصومانه در حوزه شناخت محسوب نمیکرد. در این رابطه میگوید نباید تضاد کشورهای سوسیالیستی را در دهه ۶۰ و ۷۰ میلادی "صرفاً" در حد تئوری و شناخت آنها از پدیده ها (اجتماعی تاریخی) تلقی کنیم" ۱۰ (ص ۱۹۱). از دیدگاه بیژن این تضادها و بحران در جنبش های چپ جهانی در این دوران در رابطه

با "نقش پدرسالارانه" حزب کمونیست شوروی قابل درک و توضیح است. نقشی که با اتکاء به "اصل ایدئولوژیکی خطاناپذیری پدر" امکان هرگونه مقاومت و انتقادی را بر پایه این لحظه تفاوت (در هر کشوری) نسبت به ابعاد جهان شمول استراتژی عمومی شوروی غیر ممکن میساخت. او در پشت این نگاه پدرانه یکدست و همگون کننده در نهایت مصالح و منافع اقتصادی - سیاسی یک کشور خاصی (قطب های جهانی) را میدید. منافع خاصی که با پنهان شدن در پشت این مفاهیم جهان شمول و قابل تعمیم بر جنبش های اجتماعی در هر کشوری (نمونه نفت در ایران) به این قابلیت تعمیم یابی سرشتی سلطه جویانه میدهد. بیژن در رابطه با محتوای این تمایل به "نقش پدرسالارانه" داشتن در مناسبات جنبش های چپ در سطح جهانی و لحظه شکل گیری مفاهیم و ایده های استراتژیکی که باید هدایت این جنبش ها را بعهدده داشته باشند چنین میگوید: "... رهبری شوروی در این سالها (منظور دوران استالین است) از انحراف و اشتباه خالی نبود، چه در مورد کشورها و چه در مورد جنبش ها، نقش پدرسالارانه نه تنها دریافتن صحیح اشکال مبارزه در جنبش های خلق های مختلف آسیب میرساند، بلکه در روابط اقتصادی - سیاسی، این نابرابری باعث نوعی سوء استفاده می گردد. رابطه شوروی پس از جنگ جهانی دوم با ملل اروپای شرقی نمونه هایی از این گرایش های نادرست را نشان میدهد، درخواست نفت از جانب شوروی در ایران نیز از جمله این گرایشهاست. به این ترتیب شوروی از موضع برتر خود در میان کشورهای سوسیالیستی و نقش رهبری جنبش بین المللی طبقه کارگر به سود پیشبرد استراتژی جهانی و پیشرفت برنامه های اقتصادی خود کمک میگرفت. این نحوه اشتباه از عوامل مورد بحث، حتی از جانب احزاب کارگری و رهبری آنها مجاز شناخته میشد و آن را با روابط انترناسیونالیستی پرولتری توجیه میکردند" ۱۰ (ص ۱۸۹).

در حقیقت بیژن با اتکاء به تجربه دوران استالین در جنبش جهانی چپ میخواهد بگوید که در پشت این "مرکزیت های پدرسالارانه" جهانی اراده ای انسانی حامل منافع خاص یک کشور قرار دارد، که با نفی لحظه تفاوت (نمونه جنبش نفت) تلاش دارد به مفاهیم استراتژیکی این کشور ابعادی تعمیم یابنده به کل جنبش های جهانی چپ را بدهد. در چنین دیدگاهی تلاش های ضد استعماری و دمکراتیک در هر کشوری در لحظه تشخیص شعارهای عمومی و مشی شان باید تابع محض پیشبرد استراتژی این مرکزیت های جهانی باشد که خود را بمثابة وظایف انترناسیونالیستی به کلیه جنبش های جهانی چپ تحمیل می کند. از دیدگاه بیژن این استعداد و قابلیت تعمیم یابی این مفاهیم استراتژیکی که باید حامل منافع عمومی کلیه جنبش های جهانی چپ باشد، بعلت نادیده گرفتن لحظه تفاوت (در هر کشوری) استعدادیست کاذب و دروغین. وظایف انترناسیونالیستی باید در رابطه ای مستقیم با لحظه تفاوت در هر کشوری شکل گرفته و در نهایت خود را بطور "ناگزیری" در ابعادی تکین و منحصر به فرد بیان نماید. هر گونه تقلیل این وظایف به وظایفی جهت پیشبرد استراتژی قطب های جهانی پدرسالار (یعنی یک کشور) تلاشی است با مضمونی سلطه جویانه که با ایده آلهای دمکراتیک و رهایی بخش چپ در تضادی آشتی ناپذیر قرار میگیرد. بنابراین مضمون این تمایل به داشتن "نقش پدرانه" ایجاد فضایی ایست بری از هر گونه تنوع و تفاوت برای کنترل هر چه بیشتر این جنبش ها و تبدیل آنها به ابزاری در جهت پیشبرد منافع سیاسی - اقتصادی خاص (مرکزیت جهانی چپ). هر چند او از مفهوم "ابزاری" استفاده نمی کند، اما با مفهوم همسنگ آن یعنی "فاقد عقیده" خواندن "پیروان ایسم" و یا "دنبال روی بی چون و چرای حزب توده از سیاست حزب و دولت شوروی"، در آثار او مواجه هستیم. آشکار شدن این راز گرایش به سلطه جویی در ادبیات استالینیستی که موفق شده بود خود را در زیر ایده های اومانیستی انتزاعی و کلی (وظایف انترناسیونالیستی) پنهان سازد، دقیقاً علت عدم کرنش و عصیان بیژن را در تقابل با این ادبیات بیان می کند. او در تقابل با این سلطه گری (مرکزیت های جهانی چپ) که با اتکاء به "اصل ایدئولوژی خطاناپذیری" به باز تولید حیات خود ادامه میداد تلاش میکند این ادعای پدرسالارانه را بی اعتبار ساخته و محدودیت تاریخی این عقول کل را نشان دهد.

- محدودیت تاریخی مرکزیت پدرسالارانه (عقل کل) و ظاهر شدن ایده دمکراسی در افق ذهنی بیژن.

همانگونه که در صفحات گذشته نشان دادیم، بیژن ریشه اختلافات و بحران در جنبش بین المللی چپ را (دهه ۶۰ میلادی) تفاوت غیر قابل تقلیل شرایط اجتماعی - تاریخی در هر کشوری میدانست که در چهارچوب ایدئولوژی مبتنی بر "نقش پدرسالارانه" ۱۰ ص

۱۸۹ غیر قابل حل میدید. او هنگام بررسی "تضادهای کشورهای سوسیالیستی با هم" نهایی ترین پرنسیب این ایدئولوژی یعنی اصل خطاناپذیری (عقل کل بودن) مرکزیت‌های جهانی چپ را به چالش طلبیده و بی اعتبار می سازد. او لحظه شکل گیری استراتژی عمومی قطب های جهانی و محدودیت تاریخی این عقول کل را چنین ترسیم می کند "واقعیت اینست که نحوه برخورد کشورهای سوسیالیست (یعنی با سایر کشور های سوسیالیستی و جنبش های رها یی بخش) با استراتژی عمومی آن ها مطابقت دارد. عوامل تعیین کننده این استراتژی در جامعه خودی قرار دارد و نه در جامعه بین المللی. نقش جهانی شوروی و چین چنانچه آزادانه انتخاب شود، بنابر مصالح سیاسی و اقتصادی آنهاست" ۱۰ ص ۱۹۱.

نکته مرکزی در این گفتمان نقش تعیین کننده و بنابراین محدود کننده این "عوامل داخلی" در شکل دادن به استراتژی عمومی این مرکزیت های جهانی چپ می باشد. این محدودیت (از نظر بیژن)، که در رابطه مستقیم و گریز ناپذیر با مصالح سیاسی و اقتصادی این کشورها (چین و شوروی) بوجود می آید، حاصل طبیعی و تحمیلی این مرحله از تحول جوامع بشری است که در چهار چوب مفهوم "دولت ملت" شکل گرفته است.

بیژن در رابطه با اجتناب ناپذیری این محدودیت های تاریخی و نتایج آن که همواره بصورت اختلاف و تضاد مابین مشی کشورهای مختلف خود را نشان میدهد، میگوید: "مادام که این مرزها (ملی) وجود دارد، مادام که دولت های مختلف سوسیالیست وجود دارند، این تضادها (مابین کشورهای سوسیالیستی و مابین جنبش ها) واقعیتی از جهان ما بشمار می رود." ۱۰ ص ۱۹۲ بیژن در ادامه بحث خود پیرامون تضاد مابین کشورهای سوسیالیستی میگوید: "ساده لوحانه (است) اگر منکر هر گونه اختلافی بین امکانات، برنامه ها و مشی کشورهای سوسیالیستی با هم و یا با جنبش های رهایی بخش (یعنی مرزهای ملی)، شویم" ۱۰ ص ۱۹۲. یعنی ساده لوحانه است اگر ادعای این عقول کل را مبنی بر انکار این محدودیت تاریخی تحمیل شده مرزهای ملی باور کرده و شرایط اجتماعی - تاریخی در کشورهای مختلف را یکدست و همگون بپنداریم و بدین ترتیب راه را بار دیگر بر شکل گیری "مرکزیت های تک رهبری" (پدرسالارانه) که در این سالها (دهه ۶۰ میلادی) دچار بحرانی عمیق گردیده بود هموار سازیم. دقیقاً در رابطه با چنین ریشه یابی از بحران و اختلاف در جنبش جهانی چپ است که او دوران مرکزیت های پدرسالارانه را غیر قابل بازگشت ارزیابی میکند و در این رابطه میگوید "دوره تک رهبری (در جنبش های چپ جهانی) پایان یافته و غیر قابل بازگشت است" همانجا. بیژن پس از اشاره به تجربه تاریخی "نقش پدر سالارانه" حزب و دولت شوروی در این جنبش ها افق زیرین را جهت خروج از این بحران (دهه ۶۰) بمثابة ضرورتی تاریخی، میگذارد: "در گذشته، شوروی نقشی نزدیک به نقشی تعیین کننده (در اتخاذ مشی در هر کشوری) داشته است. این مسیرهای اقتصادی متفاوت به سوی سوسیالیسم زمینه ایست برای تضاد بین کشورهای سوسیالیستی، بخصوص در شرایطی که در روابط بین المللی جنبش کارگری و کشورهای سوسیالیستی مدتها دچار انحرافی (سوء استفاده از نقش پدرسالارانه) جدی بوده است. سرانجام پس از بروز این اختلاف ها است که جنبش کارگری و کشورهای سوسیالیستی اسلوب صحیح تری برای همبستگی خود پیدا می کند و به سلطه یک حزب بر همه کشورها، خاتمه داده میشود و ناگزیر راه برای تساوی برادرانه حقوق باز خواهد شد" ۱۰ ص ۱۹۱. بدیهی است که با چنین نگاهی به ریشه اختلافات و بحران در جنبش چپ جهانی، او از بروز این اختلافات و بحران در "مرکزیت پدرسالارانه" شوروی استقبال نماید و آنرا به زمینه ای برای پایان دادن "به سلطه یک حزب بر همه کشورها" تبدیل کرده و برون رفت از این بحران را در گرو پذیرش اصل کثرت گرایی (حق انتخاب این جنبش ها در مشی اشان) و دمکراتیزه کردن روابط آنها بر اساس "تساوی حقوق" بداند. بیژن این افق باز شده بر اساس این "تساوی حقوق" را در خطوط زیر ترسیم می کند: "... لکن همچنانکه در تعیین مسیر و مشی انقلاب، این حق نیروهای پیشرو همان خلق است که راه خود را انتخاب کنند، در ساختمان سوسیالیسم نیز این حق همان رهبری است که پس از توصیه ها و تجربه های دیگران، راه خود را انتخاب کند." ۱۰ ص ۱۹۱

بدین سان ما در این صفحات پایانی "جمع بندی مبارزات..." با محدودیت های تاریخی و غیر قابل عبور این عقول کل آشنا میشویم. محدودیت هایی که هر گونه ادعای این عقول کل را در زمینه تدوین استراتژی عمومی ای که بتواند منافع جنبش های اجتماعی را در هر کشوری تأمین کرده و بنابراین مشی این جنبش ها را تابع محض آن گرداند، باطل و بی اعتبار می سازد. بیژن هر گونه ادعایی را برای انکار این محدود بودن و متناهی بودن این ذهنیت پدرسالارانه، تلاشی برای تأمین گرایش سلطه جویانه قطب های جهانی ارزیابی کرده که در نهایت به نادیده گرفتن لحظه تفاوت (مشی در هر کشوری) منجر میشود. بهمین علت است که این گره مرکزی

در روایت های او، یعنی دستیابی به لحظه تفاوت و شعارهای عمومی صحیح (در هر کشوری) با بازگشت ناپذیر خواندن و پایان دادن به اسطوره قطب ها، باز میگردد. و با باز شدن این گره ایده دموکراسی در افق ذهنی او شکل قطعی بخود میگیرد. اما هدف و ابعاد واقعی تلاش های او در جهت گسست از ایدئولوژی پدرسالارانه و باز پس گیری این لحظه تفاوت هنگامی خود را نشان میدهد که ما توجه خود را به باز بینی و باز سازی مناسبات نیروهای دموکراتیک و چپ در جنبش های اجتماعی ایران از افق گشوده شده در ذهنیت او یعنی ایده دموکراسی معطوف داریم.

- باز سازی مناسبات نیروهای دموکراتیک و چپ در ایران بر اساس ایده دموکراسی و گسست از حزب توده

با بی اعتبار ساختن اصل ایدئولوژیکی خطا ناپذیری قطب های جهانی که ناظر بر شکل گیری و سمت و سو دادن به مناسبات نیروهای چپ و سایر نیروهای اجتماعی بالاخص نیروهای دموکراتیک (نمونه جنبش نفت) می بود بیژن به بازسازی این مناسبات بر پایه رقابت دموکراتیک و سالم در حول و حوش تشخیص "شعارهای عمومی صحیح" می پردازد. از آنجائیکه در دیدگاه او همانگونه که ما در صفحات قبل بالاخص در "جنبش ملی کردن نفت" دیدیم این لحظه تشخیص مطالبات عمومی ریشه در تفاوت غیر قابل تقلیل جامعه ایرانی دارد و از آنجائیکه این مطالبات و شعارها از قبل در جایی نوشته نشده و قابل خواندن و پیش بینی نمی باشد و از آنجائیکه سیر تحول و تغییر این مطالبات از هیچ گونه علت غایی (از قبل تعیین شده) تبعیت نمی کند، بنابراین این لحظه تشخیص شعارها (اهداف) و مشی جنبش های اجتماعی در ایران لحظه ایست باز که تنها شناخت و تجربه زنده، تخیل، هشیاری، شجاعت و جهان بینی و دیگر خصایل انسانی نیروهای سیاسی (رهبری) شرکت کننده در آنها قادر به شکل دادن و تعیین سرنوشت آنها می باشند. پیروی و تحمیل هر گونه مدل از قبل تعیین شده ای که اساس تفکر سنتی چپ را برای تشخیص این اهداف و مطالبات تشکیل میداد همانگونه که در تجربه "جنبش نفت" دیدیم از قبل محکوم به شکست بوده و مسأله شکل همکاری و وحدت نیروهای اپوزیسیون را که باید در فضایی رقابتی و آزاد صورت گیرد به امری ناممکن تبدیل میکند.

او در رابطه با ساختار باز این لحظه دستیابی به "مشی ای درست" در ایران و نقش پراتیک در این پروسه دستیابی به آن چنین میگوید: "چنین مشی ای (مشی درست) الزاماً ویژگی های عمده ای در هر کشوری خواهد داشت. فقط در یک پروسه مبارزاتی است که این ویژگیها شناخته شده و جنبش به راه حل خاص خود دست می یابد." ۱۱ ص ۱۲ و در رابطه با محدودیت ذهن انسان در شناخت پروسه واقعیات اجتماعی زنده و در حال تغییر و قالب گیری آنها در مفاهیم و مدل های از قبل پیش بینی شده اشارات زیر را می خوانیم: "بندرت ممکن است پیش از عمل بتوانیم مشی و شیوه های مبارزه را بنحوی بشناسیم که دیگر نیازی به تغییر و تصحیح آن (در پروسه عمل) نداشته باشد" ۱۱ ص ۲. و باز هم در رابطه با اهمیت مفهوم پراتیک و رد تفکر بسته چپ سنتی که در این سالها (دهه ۴۰ و ۵۰) تلاش داشت جنبش های اجتماعی را از خارج بر اساس مدل های از پیش تعیین شده ای هدایت کند چنین اظهار نظر میکند "از همه بدتر برخی از رفقا میخواهند (منظور بیشتر پروچینی های متکی بر مدل چین می باشد) از دور جنبش را سازماندهی می کنند و مشی خود را همراه جزئیات فنی مبارزه به جریانهای داخلی توصیه می کنند" ۱۱ ص ۱۲.

این انتقادات و برداشت او از مفهوم پراتیک و رابطه دیالکتیکی آن با مفاهیم تئوریک است که در نهایت به تابع گرداندن این مفاهیم (ذهن) به پراتیک و به تجربه زنده انسانها منجر میگردد، و به سطره یکجانبه ایده ها (انتزاعی و کلی) در پروسه تشخیص شعارهای عمومی پایان میدهد. این انتقادات بیژن در حقیقت چرخشی است بزرگ در ادبیات چپ در ایران که در رابطه با دیدگاه هستی شناسانه او قابل فهم است.

دیدگاهی که بر محدود و متناهی بودن ذهن انسان در مقابل دنیای بیرونی (عینی) باور دارد و بهمین علت در تقابلی آشتی ناپذیر با طرز تفکر مدل گرای متکی بر "اصل خطا ناپذیری" مرکزیت های جهانی چپ می باشد. گفتمان های انتقادی فوق که در رد برداشت نیروهای سنتی چپ از رابطه تئوری و پراتیک صورت گرفته است تلاشی است جهت رسیدن به تفکری باز برای رویت تفاوت ها و تاکید بر نقش عامل انسانی (سوژه) که نقشی تعیین کننده در پروسه شکل گیری مشی ای صحیح بازی مینماید.

مضمون واقعی انتقادات او به رابطه تئوری و پراتیک در طرز تفکر نیروهای سنتی چپ بیش از هر چیز دیگری به آن برداشت پوزیتیویستی از مفاهیم استراتژیک می باشد که این مفاهیم را تا حد مفاهیمی تکنیکی (فنی) تقلیل داده و آنها را در رابطه ای مکانیکی و یکجانبه با واقعیات زنده و در حال تغییر اجتماعی قرار می دهند. بیژن انتقادات خود را بار دیگر در این رابطه اینگونه بیان می دارد. "واقعیت اینست که این رفقا (چپ سنتی) تصور روشنی از کار تئوریک ندارند. آنها تصور می کنند که مارکسیسم لنینیسم را می توان همچون فنونی دیگر، طی چند سال مطالعه آموخت و بعد آغاز بکار کرد. برای این رفقا تفاوت چندانی ندارد که این آموخته های صرفاً ذهنی را در ایران پیاده کنند یا در زنگبار و گواتمالا" ۱۱ ص ۲۶. در اینجا ما بار دیگر می بینیم که چگونه این "بی تفاوتی" به تفاوت ها و ویژگی هایی که جان و روح مشی در هر کشوری را تشکیل می دهند، در رابطه ای مستقیم با این برداشت مکانیکی شده از مناسبات تئوری و پراتیک در این تفکر سنتی قرار می گیرد و چگونه مفاهیم استراتژیکی آنها به مفاهیمی بسته و فاقد استعداد برای ارتباط با این تفاوتها تبدیل میگردند و در نهایت در تعرضی آشکار به منافع جنبش های عمومی ایران قرار می گیرند. بدین سان این تفکر چپ سنتی با تابع کردن پراتیک خود به مدل های از پیش تعیین شده ای که متکی بر اصل خطا ناپذیری قطب های جهانی بودند نه تنها از تشخیص شعارهای عمومی صحیح باز میماند، بلکه بیش از آن شکل گیری مناسباتی دمکراتیک و باز با سایر نیروهای اجتماعی و سیاسی اپوزیسیون را جهت دستیابی به وحدت آنها غیر ممکن می سازد. حال او با اتکا به این واژگون سازی رابطه تئوری و پراتیک در ادبیات چپ و بیرون راندن تفکر مبتنی بر مدل که منجر به ایدئولوژیزه کردن شعارها و مشی ای سکتاریستی می شد (نمونه جنبش نفت) به باز سازی مناسبات نیروهای چپ و سایر نیروهای اپوزیسیون بر پایه پراتیک زنده آنها میپردازد. او در این بازسازی، مناسبات نیروهای متنوع اجتماعی و سیاسی را در فضای عمومی، مناسباتی شکل گرفته در حول و حوش دستیابی به شعارهای عمومی صحیح بر پایه رقابتی آزاد جهت ایجاد وحدت مابین آنها ارزیابی می کند. او ساختار باز و دمکراتیک این همکاری ها و امر هژمونی (نه تسلط) در آن را در خطوط زیر ترسیم می نماید: **"این نیروها (متنوع اجتماعی) با هر ایدئولوژی ای خواستار رهبری جنبش اند و مبارزه آنها چنین حقی را برایشان فراهم میسازد.** در چنین شرایطی بحث و گفتگو بین جریانهای مبارز که اختلاف ایدئولوژیک دارند، نمی تواند منجر به وحدتی عمیق و شناخته شده گردد. تنها گسترش جنبش انقلابی در رشد و تکامل جریانهای انقلابی موجود و تثبیت نهایی آنها در نزد توده هاست که میتواند فرم و محتوای "قطعی وحدت عام را تعیین کند." ۱۱ ص ۹

بدین ترتیب می بینیم که حل مسئله وحدت و مساله هژمونی (رهبری) در آن باید به شیوه ای دمکراتیک و به دور از هرگونه پیش شرط ایدئولوژیکی در بستر پراتیک زنده این نیروها و متقاعد کردن افکار عمومی به درستی برنامه ها و مشی اشان صورت گیرد. این وحدت عام همانگونه که از نقل قول بالا میتوان استنباط کرد، در فرم و محتوی از اشکال وحدت پیشا مدرن (جامعه سنتی) که ما آنرا در شعار "وحدت کلمه" و "همه با هم" در دوران انقلاب ۵۷ تجربه کردیم کاملاً متمایز است. ساختار این وحدت همچنین از اشکال وحدت در تفکر پدرسالارانه که بر اساس تمامیت خواهی است نیز متمایز می باشد.

در دیدگاه بیژن شکل گیری این وحدت (unité) لحظه ایست که تمام نیروهای متنوع (multiple) اجتماعی اپوزیسیون، در یک موقعیت معین تاریخی، متقاعد به تعقیب هدف و شعارهای عامی میگردند و هر یک بدون انحلال ویژگی ها و تفاوت های خود، بگونه ای منافع خود را در تحقیق این هدف و شعار عمومی می یابند. از برجسته ترین مشخصه های این پروسه دستیابی به این وحدت (همانگونه که در نقل قول فوق می بینیم) غیر قابل پیش بینی بودن شکل و محتوای آن می باشد. تعیین این شکل و محتوا تنها در بستر پراتیک زنده این نیروهای متنوع سیاسی بر اساس رقابتی آزاد میسر است. بیرون راندن هرگونه پیش شرط ایدئولوژیکی از پروسه شکل گیری این وحدت در حقیقت تلاشی است در جهت نشان دادن باز بودن و دمکراتیک بودن ساختار آن. ما در نمونه "جنبش نفت" دیدیم که چگونه حزب توده با ایدئولوژیزه کردن "شعارهای عمومی" به مشی ای سکتاریستی روی آورد و در نهایت در تشخیص شعارهای عمومی از رقیب خود مصدق شکست خورد و شکل گیری لحظه وحدت را به امری ناممکن تبدیل کرد. تلاش های عظیم بیژن برای شناخت ویژگی های نیروهای اجتماعی در ایران از طریق چگونگی پیدایش و سیر و تحول آنها در بستر جنبش های اجتماعی از انقلاب مشروطیت به بعد، دقیقاً در راستای قابل رویت گردانیدن این تفاوت ها و نقش حیاتی آنان در پروسه شکل گیری همکاریها و وحدت در حول و حوش تشخیص اهداف و مطالباتی عمومی صورت گرفته است و دعوت چپ های جوان به گسست از تفکر پدرسالارانه دقیقاً در رابطه با دمکراتیزه کردن ادبیات چپ جهت فراهم آوردن زمینه ایست برای شرکت و مداخله

مؤثرشان در فضای عمومی. فضایی که ساختارش، بر پایه رقابت نیروهای متنوع اجتماعی برای "تشخیص شعارهای عمومی صحیح" و مشی ای درست در هر موقعیت مشخص اجتماعی شکل گرفته است.

اما او که رهبری حزب توده را در ابتدای دوران فعالیت اش "بی تجربه و بی ریشه، فاقد عقیده" یعنی "دنباله روی بی چون چرای شوروی" خوانده بود و درباره زندگی داخلی و انگیزه جناح بندیهای درون آن که تماما در حول حوش مسئله قدرت میباشد چنین به قضاوت نشست است: "تحلیل دسته بندیهای داخلی حزب توده (قبل از مهاجرت) نشان میدهد که جاه طلبی ها و باندبازیهای خرده بورژوازی، زمینه اساسی این فراکسیون بازی بوده است." ۱۲ ص ۴۸. با مشاهده بیگانگی کامل رهبران و کادرهای این حزب در مهاجرت نسبت به منافع جنبش های اجتماعی در ایران، یکسره امید خود را به آنها از دست داد. او این بیگانگی را در قالبی احساسی - عاطفی در سطور زیر تصویر میکند: "ما در اینجا نمی خواهیم به تاخت و تازهای رادیویی (پیک ایران و غیره) فسیل های مهاجر که حسرت دوری از وطن (نوستالژی) آخرین بقایای عشق به مردم را در روحشان نابود ساخته است پاسخ بگوئیم. این مدعیان رهبری خلق و طبقه کارگر سالهاست کوله باری از اشتباهات فاجعه آمیز همراه با عنوان مسخ شده "حزب برادر" را بدوش میکشند." ۱۱ ص ۱۱. این خاموش شدن آخرین بقایای عشق به مردم او را متقاعد ساخت که هر گونه امیدی به بیداری احساس اومانیستی و مقاومت در برابر مرکزیت های پدرسالارانه (استالینیسم) در ذهنیت این نیروهای "فاقد عقیده" و بیگانه با جنبش های اجتماعی در ایران توهمی بیش نخواهد بود. لذا چپ های جوان را دعوت به عصیان و گسست از حزب توده نمود ۱۴ و همانگونه که دیدیم اولین گام مؤثر او در این زمینه با تشکیل گروه "جزنی - ظریفی برداشته شد.

او در باز پس گرفتن لحظه تشخیص شعارهای عمومی و این دعوت خود ضرورت گسست از دیگر قطب جهانی چپ (حزب کمونیست چین) را فراموش نمی کند. حزبی که در رقابت خود با حزب کمونیست شوروی در این دوران بحرانی در جنبش چپ بین المللی (درده ۶۰ میلادی) برای تأمین سلطه خود بر این جنبش ها به تلاشی بزرگ دست زده بود.

- ایدئولوژی حزب کمونیست چین یا ایدئولوژی پدرسالارانه دیگر و مسأله خشونت (در این ایدئولوژی ها) ممتابه تهدیدی برای بازسازی مناسبات نیروهای چپ بر پایه ایده دمکراسی

همانگونه که در صفحات قبل دیدیم حزب کمونیست چین بعد از مشاجرات در دهه (۶۰) با حزب کمونیست شوروی و جدایی اش از بلوک احزاب وابسته به شوروی از توریته ایدئولوژیکی عظیمی در جنبش جهانی چپ برخوردار گردید. گفتمان های ایدئولوژیکی این حزب که از رادیکالیسم اغواگرانه ای برخوردار بود با اقبال وسیعی در جنبش چپ ایران بالاخص چپ خارج از کشور، مواجه شد. بیژن در رابطه با چنین رادیکالیسم اغواگرانه به "چپ های جوان" هشدار داد و پرنسپ های هدایت کننده این ایدئولوژی (مائوئیسم) را هم جنس و مشابه تفکر پدرسالارانه دوران استالین ارزیابی کرد. او در آخرین اثرش "نبرد با دیکتاتوری" در باره هواداران حزب کمونیست چین قضاوت زیر را می کند: "آنها (سازمانهای هوادار چین) بر سر قطب گرایی با حزب توده اختلاف داشته و دارند. اینها جریانهای طرفدار چین معتقد به "اندیشه مائو" اند که میکوشند از مواضع بین المللی و منطقه ای چین دفاع کنند و بدون توجه به شرایط میهن خود استراتژی انقلاب چین را در اینجا پیاده کنند. تصادفی نیست که تقریباً تمامی این پروسه ها نیز از درون جریانهای مهاجران و دانشجویان مقیم خارج از جو دمکراسی غربی ناشی میشود و رنگ آفتاب ایران را بچهره ندارند." ۱۳ ص ۸۷ و در جایی دیگر میگوید: "در برخورد با مسائل بین المللی این پروسه ها دنباله روی بی چون و چرای سیاست و شعارهای حزب کمونیست چین اند." ص ۹۰ می بینیم که این جریانها همان مشخصه های حزب توده را با خود یدک میکشند: عدم توجه به شرایط میهن خود، تبعیت بی چون و چرا از استراتژی دولت چین" و بی ریشگی این جریانات در جنبش های اجتماعی ایران. بیژن باور و ادعای آنها را به "اصل ایدئولوژیکی خطا ناپذیری رهبری چین" بی پایه و باطل می خواند. این ادعا همچون ادعای استالینیست ها عبارت از این است که گویا هدف و قصدی نهایی از قبل تعیین شده ای در پروسه تحولات تاریخی جوامع بشری وجود دارد که این حزب موفق به کشف و چگونگی دستیابی به آن شده است. بدین ترتیب مشی جنبش های چپ در سایر کشورها باید تابع محض استراتژی عمومی حزب کمونیست چین باشد که در رابطه با چنین کشفی شکل گرفته است. او این باور و انتقاد به آن را در خطوط زیرین بیان می کند:

"(این جریانات) سیستم فعلی (بعد از رفرم ارضی در سال ۱۳۴۱) را نیمه فئودال نیمه مستعمره می شناسند ... و بجای اینکه چشم خود را بسوی واقعیت بگشایند... به چند عبارت آیه مانند چسبیده که در چند دهه قبل از **جانب رهبری خدشه ناپذیر حزب کمونیست چین** در باره سیستم های حاکم بر جهان صادر شده است. بنظر این پروسه ها اگر سیستمی جز نیمه فئودال نیمه مستعمره در کشورهای تحت سلطه به ظهور رسیده باشد، قبلاً رهبری خدشه ناپذیر حزب کمونیست چین میبایست آنرا درک کرده و اعلام کرده باشد و از این گذشته الغای مناسبات فئودالی در صلاحیت بورژوازی کمپرادور نیست و تنها یک طبقه انقلابی قادر به حل این مسئله است" ۱۳ ص ۸۸

مضامین انتقادی او از این جریانات (پرو چینی ها) هر چند نسبت به انتقادات او از حزب توده از ویژگی های خاصی برخوردار است اما در نهایت حول و حوش رد "اصل ایدئولوژیکی خطا ناپذیری" مرکزیت های یکجانبه پدرسالارانه متمرکز میگردد. اصلی که در نهایت به انکار تفاوت های جنبش های اجتماعی و مشی آنها در ایران پرداخته تا زمینه لازم را برای انحلال (این تفاوتها) در استراتژی عمومی حزب کمونیست و دولت چین فراهم گردد.

بیژن بار دیگر در صفحه (۹۰) "نبرد با دیکتاتوری شاه"، همسانی و هم جنس بودن ایدئولوژی این جریانات را با ایدئولوژی حزب توده چنین بازگو می کند: "اینها عملاً" روی تمام مناسبات احزاب کمونیست با شوروی در زمان استالین صحنه میگذارند و امروز همان رسالت را برای حزب کمونیست چین قائلند و عجیب اینست که این سرسپردگی غیر مارکسیستی در جنبش خلق ما با تمام خصوصیات مضحک آن تکرار شود".

شاید تفاوت این جریانات با حزب توده را باید، آنگونه که از نوشته های او بالاخص "نبرد با دیکتاتوری" برمیاید، در رادیکالیزه شدن "نقش پدران" حزب کمونیست چین و تقلید کودکانه آنها از رفتار و اقدامات این پدر "خدشه ناپذیر" جستجو کرد. او در باره این تقلید و مجذوبیت آنها چنین مینویسد: "این جریانات در مجذوبیت به چین کار را به آنجا کشانده اند که بدون توجه به اینکه ما در چه مرحله ای بسر میبریم می خواهند برنامه های داخلی حزب کمونیست چین را نیز تقلید کنند. اینها میخواهند در شرایط فعلی خود را با اسلوبهای انقلاب فرهنگی چین تطبیق دهند. روشنفکر را با اعزاز به کوره پز خانه در مدت ۱۵ روز پروتئریزه کنند." ۱۳ ص ۹۱

با چنین درک و ارزیابی از ایدئولوژی حزب کمونیست چین و خط مشی هواداران ایرانی آن می باشد که بیژن راه برون رفت از بحران در جنبش چپ در ایران را در این سالها نه درگرویدن به این مرکزیت جهانی جدید، بلکه در پایان دادن به این تفکر پدرسالارانه و سلطه جو می داند و خطاب به "چپ های جوان" در این رابطه میگوید: "برخورد مکانیکی با مناسبات بین المللی و پایین آوردن این مناسبات تا سطح استاد و شاگردی اگر نه ارباب و رعیتی و بالاخره **اعتقاد به اسطوره دیگری بنام قطب جهانی می بایست پایان پذیرد**". ۱۳ ص ۵۷

بکارگیری مفاهیمی چون "مکانیکی"، "استاد و شاگردی"، "ارباب و رعیتی"، "آیه" و "اسطوره" برای بیان تجربیات و احساس خود نسبت به این رابطه "پدرسالارانه" که در آخرین اثرش "نبرد با دیکتاتوری" آمده است، بازگو کننده عمق بیگانگی و بیزاری او از چنین تفکر بسته و منجمد پدرسالارانه است که خود را در ایسم های استالینیسم و مائوئیسم در این سالها (دهه ۶۰ و ۷۰ میلادی) نشان میداد. تفکری که با نفی تفاوت و ویژگی مشی در هر کشوری موفق شده بود لحظه تشخیص هدف ها و منافع جنبش های اجتماعی (در هر کشوری) را از چنگ این جنبش ها برباید و آنها را عملاً به ابزاری در خدمت پیشبرد منافع استراتژیکی قطب های جهانی (شوروی و چین) تبدیل نماید.

اصولاً انتقاد بیژن به مشی حزب کمونیست چین و هواداران این حزب در این دوران (دهه ۶۰ و ۷۰ میلادی) با توجه به اتوریته معنوی عظیمی که بر جنبش های چپ در سطح بین المللی داشت، در اینست که این حزب نتوانست از اختلاف و تضاد خود با حزب کمونیست شوروی در جهت دمکراتیزه کردن و تساوی حقوق جنبش های چپ و کشورهای سوسیالیستی که تا آن زمان زیر سلطه بلامنازع شوروی قرار داشتند، استفاده نماید. بلکه با برخوردی سلطه جویانه تلاش کرد از این بحران برای شکل دادن بلوک بندی جدیدی در مقابل بلوک شوروی و اعمال سلطه خود بر جنبش جهانی چپ بهره گیرد. بدین ترتیب این بحران با چنین مضمونی خود را به جنبش های چپ جهانی و ایران تحمیل کرد و مباحثات فکری جنبش چپ در ایران را به حول و حوش این موضوع هدایت کرد: کدام یک از این دو قطب جهانی شایستگی بیشتری برای ایفای "نقش پدرسالارانه" در جنبش چپ جهانی دارند و بر اساس همبستگی اومانستی باید به کدام یک از این دو قطب پیوست و بر اساس وظایف اترناسیونالیستی کدام یک از این دو را در مقابل دیگری تأیید

کرد و در نهایت آن دیگری را حذف کرد. اما همانگونه که در صفحات قبل دیدیم بیژن ریشه این اختلافات (در مشی) را در تحلیل نهایی، حاصل طبیعی و ناگزیر شرایط متفاوت تاریخی اجتماعی در هر کشوری ارزیابی میکرد و بر اساس این استنباط راه خروج از این بحران را در پایان دادن به اسطوره "ایدئولوژی پدرسالارانه" و بازسازی مناسبات بین المللی جنبش های چپ و کشورهای سوسیالیستی بر پایه "تساوی حقوق" و ایده دمکراسی می دید. او در باره اجتناب ناپذیر بودن این اختلافات (مابین این جنبش ها) و غیر قابل پذیرش بودن تبدیل آن به اختلافات آشتی ناپذیر قضاوت زیر را می کند "این تضاد (مابین کشورهای سوسیالیستی و یا جنبش های چپ) اجتناب ناپذیر است. ولی کشاندن (این) تضاد به آنتاگونیسم دلیل آشکاری است از حل نادرست آن" ۱۰ ص ۱۹۳. کمی دورتر، بیژن، درباره مکانیزم تبدیل شدن این تضاد و اختلاف (طبیعی) به اختلافاتی ایدئولوژیک شده و با ماهیتی آشتی ناپذیر که زمینه را برای شیوه های خشونت آمیز و حذف دیگری فراهم می آورد چنین اظهار می کند: "...برای توجیه این راه حل های نادرست (یعنی آنتاگونیستی) اعلام می کند که دیگری نه اینکه انحراف و اشتباهاتی دارد بلکه اساساً تغییر ماهیت داده و دیگر یک کشور سوسیالیستی و یا دمکراتیک محسوب نمی شود. بنابراین قتلش لازم است. عجیب نیست که باید یاد جنگ های شیعی و سنی بیافتم که با مجوز مذهبی "مسلمانان" یکدیگر را کافر شناخته قتل عام میکردند". ۱۰ ص ۱۹۳

این گفتمان فوق که با بکارگیری از سمبل ها و استعاره های پر معنای مذهبی صورت میگیرد، در حقیقت تلاشی است برای نشان دادن طبیعت خشونت زای تفکر پدرسالارانه نیروهای سنتی چپ (وابسته به چین یا شوروی). خشونتی که ریشه های آنرا بیژن در "اصل ایدئولوژیکی خطاناپذیری" قطب های جهانی چپ جستجو میکند. هر یک از این دو نیروی وابسته (به چین یا شوروی) با باور به این "اصل" بدیهی است که استراتژی عمومی یک قطب را حقیقت مطلق تصور نماید و پر واضح است که در چنین دیدگاهی، دیگری دشمن تلقی شده و هر گونه اختلافاتی (تفاوت در مشی) سریعاً ابعادی خشونت آمیز یافته و تا سر حد حذف دیگری تحول یابد. بیرون راندن این دیدگاه مطلق گرا و سلطه جو از فضای مناسبات نیروهای چپ در ایران که در این سالها در بحران و پراکندگی فلج کننده ای بسر میرد، یکی از دل نگرانی های اصلی او را تشکیل میدهد. او با توجه به ریشه های این بحران (بی اعتبار شدن اسطوره قطب های جهانی) عمیقاً متقاعد گشته بود که پروسه فائق آمدن بر این بحران و ایجاد زمینه برای نزدیکی و همکاریهای نیروهای چپ با یکدیگر در گرو پذیرش و برسمیت شناختن تنوع فکری در صفوف نیروهای چپ می باشد. تمام تلاش های او در این سالهای بحرانی در جنبش چپ متوجه بیرون راندن آن دیدگاهی در ادبیات مارکسیستی و چپ می باشد که تحت "تأثیر اسطوره قطب ها" قادر به باز تاباندن تفاوت در سطح مناسبات نیروهای چپ نبوده و دیگری را در رابطه ای بجز حذف (دشمنانه) و یا انحلال و جذب نمی تواند تجربه نماید. جنبش چپ در ایران چه در قبل و چه بعد از انقلاب بهمن ۵۷ شاهد چگونگی شکل گیری این شیوه های ضد انسانی و ضد دمکراتیک این تفکر پدرسالارانه مطلق گرا بوده و تجربیات تلخی را در حافظه خود دارد. من باب مثال من یک نمونه از تجربه شخصی ام را که در سال ۶۰ هنگام بروز اختلافات در سازمان اکثریت بوجود آمد یاد آوری میکنم تا مکانیزم این تغییر ماهیت دادن "دیگری" و تبدیل شدن آن به "کافری" که "واجب بودن قتلش لازم است" را بنحوی مشخص و ملموس نشان دهم. این اختلافات که در حول و حوش گرویدن "به حزب توده" و تبعیت بی چون و چرا از رهبری حزب و دولت شوروی شکل گرفته بود (سال ۱۳۶۰)، منجر به جدایی بخشی از اکثریت تحت عنوان "گروه ۱۶ آذر" گردیده و رهبری اکثریت تحت تأثیر ادبیات پدرسالارانه حزب توده در عکس العملی سریع و بدون هیچ مدرک و سندی با "مأمور سیا خواندن" یکی از مسئولین مؤثر این جریان بنام "هلیل رودی" تلاش کرد اختلاف خود با این گروه را که تن به گرویدن به حزب توده را نداده بودند، به اختلاف خود با سازمان سیا تبدیل نمایند و عملاً آنان را تحت تأثیر و در خدمت دشمن معرفی نماید، (این نمونه ما را به یاد برخورد حزب توده با انشعاب خلیل ملکی و یارانش میاندازد). این شیوه برخورد با رقیب (دیگری) هنگامیکه این دیگری وابسته به قطب جهانی دیگر (چین) می بود از این هم فراتر میرفت و به مناسبات آنان ابعادی خشن تر و غیر انسانی تر میداد نمونه روابط حزب توده و نیروهای وابسته به چین در فردای انقلاب بهمن ۵۷ میتواند ما را به میزان خشونت نهفته در این ایدئولوژیها در رابطه با دیگری هدایت نماید. می بینیم که این دل نگرانی های بیژن از نفوذ و گسترش چنین دیدگاهی در نیروهای چپ در ایران بدور از واقعیات نبوده است. تاملات بیژن در ریشه های خشونت در ایدئولوژیهای پدرسالارانه ابعاد سلطه گرانه و سکتاریستی این ایدئولوژیها را در لحظه ایجاد ارتباط با دگراندیشان (تفاوت و اختلافات) بر ملا میسازد.

او این تفکر سنتی چپ را مانع اول در جهت باز سازی مناسبات مابین نیروهای چپ در ایران بر اساس ایده تکثر گرایی و تنوع آرا و افکار در صفوف نیروهای چپ ارزیابی میکرد. بیژن این تکثر گرایی یعنی برداشت های متفاوت از ایدئولوژیهای چپ را که در این سالها (دهه ۴۰) در اثر متزلزل شدن اتوریتته بلامنازع حزب کمونیست شوروی و به تبع آن اتوریتته حزب توده در جنبش چپ در ایران بوجود آمده بود، در سطور زیر چنین بازگو میکند: "در شرایط حاضر جریانهای مختلفی زیر ایدئولوژی مارکسیسم لنینیسم (ایدئولوژی چپ مسلط در این دوران) متشکل شده اند. این جریانها بطور کلی در برداشت های خود از مارکسیسم لنینیسم و در استراتژی و تاکتیک اختلافهای ریشه ای دارند. این اختلاف ها آنقدر اساسی است که جایی برای خوشبینی به همبستگی آنها نمی گذارد. بنابراین در حال حاضر نمی توان از وحدت کلیه جریانهای مارکسیست - لنینیستی سخن گفت " ۱۱ ص ۴. نکته گره ای در گفتمان فوق پذیرش مفهوم تفاوت و تنوع در صفوف نیروهای چپ می باشد که در تفکر چپ سنتی متکی بر اسطوره قطب های جهانی غیر قابل تصور و غیر قابل پذیرش بود. او پرنسیب های حاکم بر پروسه دستیابی به لحظه همکاری و وحدت در بین نیروهای چپ را در تقابلی آشکار یا تفکر بسته چپ سنتی میدید. او این تقابل را چنین بازگو میکند:

"لاکن رسیدن به این وحدت (مابین نیروهای چپ) مانند وحدت عام (مابین کلیه نیروهای اپوزیسیون) تنها در یک پروسه مبارزاتی پیگیر تحقق می یابد و تبادل نظر و مبارزه ایدئولوژیک فقط با اتکاء به چنین پروسه ای ماهیت انقلابی داشته، به جنبش رهایی بخش کارگری نیرو می بخشد". ص ۵

از خلال نقل قول فوق ما می بینیم که از دیدگاه بیژن ساختار مناسبات نیروهای چپ در پروسه همکاری و رسیدن به وحدت، مابین آنها همچون پروسه وحدت عام در سطح نیروهای اپوزیسیون که در صفحات گذشته با آن آشنا شدیم، باید بر بستر پراتیک زنده این نیروها و بر اساس رقابتی دمکراتیک شکل گرفته و بدور از هر گونه پیش شرط ایدئولوژیکی باشد. بدین ترتیب اصالت این نیروها نه بر پایه تأیید قطب ها بلکه بر پایه قدرت تشخیص آنها از "شعارهای عمومی صحیح" و ارائه "مشی درست" در هدایت جنبش های اجتماعی (ایران) در رقابتی سالم و آزاد تعیین میگردد. در حقیقت تلاش های او را در باز سازی مناسبات نیروهای چپ با یکدیگر و با سایر نیروهای متنوع اجتماعی بر بستر رقابتی دمکراتیک جهت دستیابی به شعارهای عمومی صحیح و مشی ای درست باید هدف غایی او در انتقادات و گسست اش از تفکر پدرسالارانه تلقی کرد. اما گسست از این تفکر پدرسالارانه بسته و ضد دمکراتیک و بازسازی ادبیات چپ بر پایه ایده دمکراسی آنچنان که تصور میشد آسان نبود.

تحولاتی که در جنبش چپ در ایران بعد از انقلاب بهمن ۵۷ رخ داد نشان داد که این حریف و رقیب نیرومند او هفت سر و هفت جان داشت. در این بخش پایانی که در پیش روی داریم من تلاش خواهم کرد، هر چند بطور بسیار مختصر، سرنوشت این تفکر باز و دمکراتیک او را از کانال این تحولات نشان دهم.

- موضع "چپ های جوان" نسبت به بیژن و آهنگ بازگشت اکثریت به "خانه امن پدری"

هر چند تلاش های فکری بیژن از ابتدای فعالیت هایش تا آخرین لحظات حیاتش در حول و حوش برملا ساختن مکانیزم هایی است که تفکر پدرسالارانه را به سمت تفکری بسته و ضد دمکراتیک سوق میدهد و هر چند ضرورت تاریخی پایان دادن به سلطه آنها در جنبش چپ ایران بصورت امری حیاتی محسوب کرده و پیوند یافتن ایدئولوژیهای چپ را با ایده دمکراسی بمثابه آلترناتیوی ناگزیر در مقابل این تفکر سنتی پدرسالارانه قرار میدهد، اما چه در دوران حیاتش و چه پس از مرگش "چپ های جوان" نتوانستند در درک هسته مرکزی تفکر او (ایده دمکراسی) چندان موفق باشند. ایده دمکراسی ای که همچون پرنسیپی هدایت کننده، او را در تمامی مشاجراتش با نیروهای چپ سنتی و در نهایت گسست اش از این نیروها همراهی کرده و یاری رسانده بود. حتی هنگامیکه "سازمان فدائیان" که پس از مرگش ایده های او را مورد توجه و پذیرش قرار داده بود نتوانست به این هسته مرکزی اندیشه سیاسی او نزدیک گردد. ۱۵ ایده های او همواره از طرف "چپ های جوان" بیشتر در بعد عدم تبعیت از قطب های جهانی قابل درک میبود. ولی پایه های فلسفی اندیشه سیاسی و اهداف غایی او از این پایان دادن به اسطوره قطب ها در ابهام و ناروشنی باقی میماند. ۱۶ این عدم درک "چپ های جوان" از پرنسیب های فکری بیژن را، از نظر این قلم، نمیتوان در نادرستی ها و کاستی های مضامین انتقادی او

نسبت به این تفکر بسته و غیر دمکراتیک جستجو کرد، بلکه بیش از هر چیزی آن را باید حاصل سخت جانی و داشتن ریشه های عمیق در جنبش چپ ایران و جنبش جهانی چپ دانست. تحولات ایدئولوژیکی در "سازمان فدائیان خلق" بعد از انقلاب بهمن ۵۷ و شکل گیری "سازمان اکثریت" که در حول و حوش بازگشت به "خانه امن پدری" (حزب توده) و پشت کردن به ایده ها و میراث فکری بجای مانده از بیژن صورت گرفت، گواه روشنی است از عدم درک هسته مرکزی تفکر بیژن و سخت جان بودن این ایدئولوژیهای پدرسالارانه در جنبش چپ ایران. هر چند در این تحولات ایده های بیژن بمثابة نقطه اتکاء اکثریت نیروها "در سازمان فدائیان خلق" قرار گرفت که در مقابل این چرخش به سوی ادبیات پدرسالارانه مقاومت میکردند اما این نیروها، بعلت عدم درک عمیق از معنای گسست او از این ادبیات، نتوانستند در پاسداری و غنا بخشیدن به میراث بزرگ بجای مانده از او موفقیت چندانی بدست آورند و در نتیجه از ایجاد آلترناتیوی موثر در تقابل با این تفکر سنتی پدرسالارانه بازماندند. بدین ترتیب حزب توده پاسدار دیرینه این تفکر مبتنی بر "اسطوره قطب های جهانی" با استفاده از این چرخش ایدئولوژی "اکثریت" به بازسازی حیثیت و اعتبار ایدئولوژیکی از دست رفته خود در جنبش چپ و نزد افکار عمومی برآمد و همراه با "سازمان اکثریت" موفق به احیا این تفکر پدرسالارانه گردید. این حسرت بازگشت به "خانه امن پدری" در حقیقت منعکس کننده ناتوانی رهبری اکثریت در مواجهه با بحران عمیق ایدئولوژیکی می باشد که صفوف فدائیان خلق را بعد از انقلاب فراگرفته بود بحران و سر در گمی ای که در زیر سرکوب های خونین و بیرحمانه جمهوری اسلامی هر روز بیش از روز پیش بر دامنه اش افزوده میگردد. این جریان بازگشت بیش از هر چیزی در جستجوی نقطه اتکاء ایدئولوژیکی ای جهت خروج از این بحران میگشت و در این رابطه پس از مدتی سرگردانی، تنها راه را در زنده کردن اسطوره در حال احتضار قطب های جهانی و نقش پدرسالارانه آنها یافت. این خود فریبی و توهم کودکانه، در راه بازگشت به آن برکه های تاریک و بی نور، تمامی تلاش هایش را معطوف به بی اعتبار ساختن آن گسست تاریخی "نسل ماهی سیاه کوچولو" از اسطوره ایدئولوژیکی خطاناپذیری رهبری دولت و حزب کمونیست شوروی" کرد.

این جریان روایتی انتقادی بیژن را نسبت به این اصل، حرف های "من درآوردی"، "گنده گنده" و "خورده بورژوازی" ۱۷ خواند. این ادبیات بازگشت که در اوج استیصال و ناتوانی رهبران این جریان شکل گرفته بود، هرگونه ادبیات مقاومت و آزادی طلبانه را در مقابل سلطه جویی ایدئولوژیهای پدرسالارانه بی حاصل و بی معنا ارزیابی کرد. ادبیات این جریان بازگشت، بی شک یکی از فقیرترین ادبیات در تاریخ جنبش های چپ در ایران می باشد. علت این فقر را باید در شرایط استیصال و ناتوانی رهبری این جریان و ماهیت ایدئولوژیهای پدرسالارانه یافت که پیروانی "فاقد عقیده" و گوش بفرمانی را طلب میکند. "شما (مخالفین اکثریت) فکر میکنید که شوروی پس از ۷۰ سال تجربه سوسیالیستی از ما بهتر نمی فهمد" ۱۸. هنوز ظنین این استدلال که به نقطه اتکاء این چرخش رهبران اکثریت بسوی حزب توده تبدیل شده بود پس از ۲۰ و اندی سال از ذهن این قلم خاموش نشده است. و با گذشت زمان هر روز بیش از روز پیش ابعاد تراژیک این گفتمان، که چیزی نیست بجز بیان کودکانه و عامیانه پرنسیب مرکزی ایدئولوژی پدرسالارانه (اصل خطاناپذیری پدر)، برایم آشکار تر میشود. و هر روز بیش از روز پیش نویسنده این سطور را، با توجه به ادبیات مهاجرت به کشورهای سوسیالیستی، به تأثیر ویرانگر این ایدئولوژی بر شخصیت و شأن انسان و بیگانگی غیر قابل باور این نیروها نسبت به سرنوشت و منافع جنبش های اجتماعی در ایران بیشتر متقاعد میسازد. عجیب آنست که این تمایل به فاقد عقیده بودن و دنباله روی بی چون و چرا از قطب ها، پس از تجربیات غنی تاریخی جنبش های چپ در ایران، موفق به تکرار نقش تراژیک حزب توده در حیات سیاسی جامعه ما، هر چند در قالبی کمیک گردید. معنا و ابعاد تراژیک این چرخش "سازمان اکثریت" تنها با توجه به مقطع زمانی مشخص آن قابل درک است. این چرخش در زمانی بوقوع پیوست که جنبش های اجتماعی دمکراتیک هر روز بیش از روز گذشته در زیر فشار و سرکوب خونین جمهوری اسلامی قرار میگرفتند و تشکیل جبهه ای از نیروهای دمکرات و ترقی خواه بر اساس دفاع از دمکراسی بصورتی عاجل و ضروری خود را به کلیه این جنبش ها تحمیل میکرد. این شعار و خواست عمومی دقیقاً چیزی بود که با مشی حزب توده، که در تبعیت از منافع استراتژیک دولت شوروی که بر اساس تقابل با حضور و نفوذ آمریکا در ایران و تضعیف آن شکل گرفته بود، در تضادی آشتی ناپذیر و آشکار قرار میگرفت. زیرا استراتژی دولت شوروی در این زمان در هماهنگی با تبلیغات ضد آمریکایی رژیم جمهوری اسلامی قرار داشت. جریان اکثریت و حزب توده، شعار و خواست های شکل گرفته در حول و حوش ایده دمکراسی را بستری مناسب برای تقویت امپریالیسم آمریکا و نیروهای وابسته به آن ارزیابی میکرد و در ضدیت با این جنبش های دمکراتیک تا سر حد همکاری با رژیم جمهوری اسلامی پیش رفت. بدین سان این جریان با این استدلال کاملاً ایدئولوژیزه

شده، موفق به بیرون راندن ایده دمکراسی از مشی سازمان خود گردید و با مستمسک قرار دادن تضادهای جمهوری اسلامی با دولت آمریکا و بدون توجه به مضمون واقعی این تضادها و غایب بودن بعد دمکراتیک در آنها انحلال مطالبات دمکراتیک جنبش‌های اجتماعی در ایران را در استراتژی عمومی دولت شوروی فراهم ساخت. در نتیجه با چنین چرخشی بسوی حزب توده، ایدئولوژی این سازمان، مستعد بیگانه شدن با منافع جنبش‌های اجتماعی در ایران گردید و عملاً در رابطه با عملکرد خود که مشروعیت بخشیدن به "اسطوره قطب‌های جهانی" می‌بود به ایدئولوژی قدرت تبدیل شد و در بیگانگی عمیق با سرشت و شأن انسان قرار گرفت. تمامی مفاهیم و ایده‌آلهای مارکسیستی در این ادبیات بازگشت، رابطه شان با منافع و پراتیک مشخص جنبش‌های اجتماعی در ایران قطع شد و به مفاهیمی میان تهی (انتزاعی و کلی) بدل گردیدند تا توان دفرمه کردن واقعیات زنده اجتماعی را در رابطه با مشروعیت بخشیدن به قدرت (استراتژی قطب‌های جهانی) بار دیگر بدست بیاورند. همانگونه که بیژن آخرین بقایای عشق برمردم را در حزب توده خاموش دید، ادبیات مهاجرت سازمان اکثریت به کشورهای سوسیالیستی نشان دهنده چگونگی تکرار این خاموشی و بیگانگی این جریان با سرشت انسان می‌باشد. ما در صفحات گذشته دیدیم که چگونه بیژن روایت هایش در حول و حوش بازگویی این تجربه بیگانه شدن با سرشت و شأن انسان، در ایدئولوژیهای پدرسالارانه شکل گرفت و باز هم دیدیم که گزارشگر ساواک در سال ۳۹ هسته مرکزی تفکر او را که در رابطه با عصیان بر علیه این بیگانگی شکل گرفته بود چگونه بیان داشت: "بیژن (اصولاً) با ایسم مخالف بوده و پیروان ایسم را فاقد عقیده میداند و خود را پیرو آن چیزی میداند که بنظرش صحیح برسد". در این گزارش ما با نهایی ترین برداشت‌های بیژن از مفهوم (جوهره) انسان، بمثابة موجودی که تعریف اش در رابطه با آزاد اندیشیدن و آزاد عمل کردن صورت میگیرد، مواجه هستیم که از بیخ و بن با برداشت این جریان بازگشت از مفهوم انسان که در بی تفاوتی به آزادی و شأن انسان شکل میگیرد، در تقابلی آشکار و آشتی ناپذیر قرار میگیرد. در حقیقت این حساسیت اومانستی بیژن نسبت به حفظ این جوهره انسان است که مشاجرات او را با چپ سنتی به جدالی بی پایان برای بازپس گیری حق انتخاب آزاد شعارهای (مطالبات) عمومی جنبش‌های اجتماعی در ایران، تبدیل میکند. بازپس گیری این لحظه در حقیقت چیزی نیست بجز بازگرداندن شأن و مقام انسانی به ادبیات مارکسیستی و چپ در ایران و خاتمه دادن به بیگانگی این ادبیات با جنبش‌های اجتماعی.

هر چند این تمایلات به بازگشت به "خانه امن پدری" در مصافی نه چندان مشکل، موفق به حاشیه راندن ایده‌های بیژن در جنبش چپ ایران گشت، اما نتوانست از قضاوت طنز آمیز تاریخ بگریزد. این قضاوت طنز آمیز دقیقاً در لحظه‌ای ظاهر شد که این توهم کودکانه تازه به "خانه پدری" وارد شده بود و در حال خو گرفتن به فضای "امن و آرام" آن میبود. آری این طنز تاریخ هنگامی شکل گرفت که در زیر چشمان حیرت زده این توهم زدگان، آن "نظم ابدی پدرسالارانه" در زیر ضربات سنگین جنبش‌های شکل گرفته در حول و حوش شعار آزادی، بسرعتی باورناکردنی فرو ریخت. آری این طنز تاریخ لحظه‌ای پدیدار شد که این "نظم ابدی پدرسالارانه" در زیر ضربات جنبش‌های بسته آمده از قدرت‌های سیاسی متکی بر این تفکر بیگانه شده با کرامت انسانی به سرعتی غیر قابل تصور فرو پاشید و متعاقب آن افکار عمومی در این کشورها (بلوک وابسته به شوروی) با سرعتی باورناکردنی، بعلت عدم حضور اپوزسیون دمکراتیک (که ذاتی این رژیمها میبود) به اهرمهایی جهت پیشبرد ایدئولوژیهای لیبرالی لجام گسیخته تبدیل گشت. بدین سان می بینیم که چگونه این تفکر پدرسالارانه برای همیشه بتاریخ سپرده شد، و چگونه تاریخ با ریشخند گرفتن "پیروزی" این جریان بازگشت و دریدن آن ماسک ایدئولوژیکی دروغین آنها، در نهایت حق را به آن "ماهی سیاه کوچولو" داد. آن ماهی که از اواخر دهه ۳۰ صدای پای این جنبش‌های اجتماعی را که در اعماق جوامع زیر سلطه ایدئولوژی پدرسالارانه در حال شکل گیری بودند، شنید و آنرا بدون هیچگونه پرده پوشی و محافظه کاری در اظهاراتش در ساواک بیان داشت و باز می بینیم که تاریخ در نهایت حق را به آن ماهی داد که در آخرین اثرش "نبرد با دیکتاتوری..." مضمون ایدئولوژیکی و تاریخی این جنبش‌های عصیانگرانه را شنید و آنرا در عبارت زیر بازگو نمود: "برخورد مکانیکی با مناسبات بین المللی و پائین آوردن این مناسبات تا سطح استاد و شاگردی (اگر نه ارباب و رعیتی) و بالاخره اعتقاد به اسطوره دیگری بنام قطب جهانی می بایست پایان پذیرد".

افسوس که گوش شنوایی در میان شاگردانش و "جنبش‌های چپ‌های جوان" برای شنیدن این پیام تاریخی او بسیار کم بود و این ناشنوایی را جنبش چپ چه گران پرداخت. گراتر از آنچه تصورش را میکرد. این پیروزی حامیان بازگشت به "خانه امن پدری" بر ایده‌های بیژن، باعث شد که ادبیات چپ در ایران همچنان در انحصار این تفکر پدرسالارانه و سلطه گرانه قرار گیرد و زمینه پای گیری سنت‌های دمکراتیک و اومانستی راستین را در جنبش چپ ضعیف سازد. بطوریکه امروز در زیر فشار ایدئولوژیکی جریانات نئولیبرالی

لجام گسیخته، ادبیات اومانیستی و راسیونالیستی در بخش های وسیعی از افکار عمومی و روشنفکران بصورت ایدئولوژی‌هایی تمامیت خواه و در خدمت قدرت معرفی شده و هر گونه قرائت دمکراتیکی از این ادبیات (راسیونالیستی و رئالیستی) را توهمی بیش نمی داند. بدین ترتیب این جریانات روشنفکری شکل گرفته بر روی ویرانه های ایدئولوژی‌های پدرسالارانه، پایان مدرنیته و پرنسپ های حاکم بر آن را، یعنی اومانیسیم و راسیونالیسم (چه در اشکال مارکسیستی و چه در سایر اشکال دمکراتیک آن)، اعلان داشته و راه را عملاً بر جامعه ای اتمیزه شده و بر پایه فردیتی غیر اجتماعی (مطلق کردن تفاوت) می‌گشایند. اگر در ایدئولوژی پدرسالارانه این لحظه تفاوت (چه در سطح جمع و چه در سطح فرد) در زیر مفاهیم کلی و انتزاعی محو و نابود می‌شود، در این ایدئولوژی (پسامدرن) این لحظه در انتقام خود از ایدئولوژی‌های تمامیت خواه (که متکی بر راسیونالیسم انتزاعی و کلی بود)، به نفی هر گونه راسیونالیسمی پرداخته و آنرا ناتوان و عاجز از فهم و بازتاب دادن این تفاوت ها می داند. این دیدگاه (پسا مدرن) هرگونه تلاشی برای عبور و فائق آمدن بر این تفاوت ها و تمایزات را در نهایت تلاشی با اهداف تمامیت خواه و سلطه گرانه تلقی کرده و آن را محکوم به شکست میداند. مطلق شدن این لحظه تفاوت، میتواند جنبش های اجتماعی دمکراتیک را در زمینه های زنان فرهنگی، قومی و غیره به نوعی کمونوتاریسم سوق داده و بدین ترتیب شکل گیری جنبش های سراسری و عمومی را (جهت استقرار دمکراسی در ایران امروز) با تهدیدی جدی مواجه سازد.

پرداختن به این ایدئولوژی‌های پسا مدرن و بالاخص بازتاب آنها بر جنبش های اجتماعی از چهارچوب این نوشته خارج است و این اشاره مختصر و گذرا به آن ها در درجه نخست در رابطه با گشودن روزنه ایست در دیواره پیش داوریهی ایدئولوژیکی (تمامیت خواهی کلیه ایدئولوژی‌های چپ) که بازخوانی میراث بجای مانده از نیروهای چپ را مشکل و گاه غیر ممکن میسازد. و در ثانی نشان دادن هزینه سنگینی ایست که نیروهای چپ در ایران باید بابت این بازگشت به "خانه امن پدری" بپردازند. هدف این تأمل کوتاه بر آثار بیژن هرگز بمعنای بازگشت به گذشته برای خروج از بحران های ایدئولوژیکی کنونی نمی باشد. هرگونه حسرت بازگشت به این گذشته، حسرتی است بیهوده و از قبل شکست خورده. جهان پس از فروریزی دیوار برلین و شتاب گرفتن روند جهانی شدن در چنان ابعادی تغییر کرده است که از نیروهای چپ و دمکرات، بازبینی و بازسازی تمامی ادبیات ایدئولوژیکی خود را بر پایه ایده دمکراسی و ایده آلهای اومانیستی طلب می کند. امید این نوشته در اینست که توانسته باشد نسل جوان را به بازخوانی آثار او ترغیب کرده باشد و امکان رویت هسته مرکزی تفکر او (ایده دمکراسی) از ورای پیش داوریهی ایدئولوژیکی پراکنده در اطراف آثار او فراهم آورده باشد. امید است که روایت های بجای مانده از این ماهی سیاه کوچولو بتواند جنبش های دمکراتیک در ایران امروز را در جدالشان با ایدئولوژی‌های پدرسالارانه جهت نهادینه کردن دمکراسی در ایران و در یافت راستین از مفهوم تفاوت یار و مدد کاری مؤثر باشد.

حمید نعیمی پاریس

فوریه ۲۰۰۶

زیرنویس ها:

- ۱ - ماهی سیاه کوچولو. صمد بهرنگی، انتشارات UIF فدراسیون محصلین و دانشجویان ایرانی در فرانسه، شهریور ۱۳۵۶
 - ۲ - چپ در ایران به روایت اسناد ساواک کتاب هشتم چریکهای فدائی خلق، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات بهار ۱۳۸۰
 - ۳ - طرح جامعه شناسی و مبانی استراتژی جنبش جنبش انقلابی خلق ایران (تاریخ ۳۰ ساله سیاسی)، انتشارات مازیار چاپ اول اسفند ۱۳۵۷
 - ۴ - "نیروها و هدف های انقلاب مشروطیت ایران"، "پایان نامه تحصیلی"، بیژن جزنی، کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد، شهریور ۱۳۴۱
 - ۵ - او از تکین بودن (singularite) صورت بندی های اقتصادی - اجتماعی در هر کشوری در آخرین اثر خود "نبرد با دیکتاتوری .." چنین میگوید:
- "پیدایش و رشد سرمایه داری در جامعه های مستقل (رشد کلاسیک سرمایه داری) در هر کشور ویژگی های خود را داشته است. لیکن پیدایش و رشد سرمایه داری وابسته در جامعه های تحت سلطه، علاوه بر ویژگی های هر کشور، نسبت به رشد کلاسیک تفاوت های چشمگیری دارد که میتوان آن را جمع بندی کرد. بهرحال آنچه برای ما ضرورت دارد شناخت خصوصیات سرمایه داری وابسته در ایران است". ص ۵.
- ۶ - "جنبش ضد استعماری" بیژن جزنی، انتشارات بورقه

۷- "جنگی در باره زندگی و آثار بیژن جزنی"، انتشارات، خاوران، چاپ اول پاریس بهار ۱۳۷۸
۸- جمع بندی مبارزات سی ساله اخیر در ایران، بیژن جزنی، انتشارات سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران، تابستان ۱۳۸۳

۹- مراجعه کنید به ۳

۱۰- مراجعه شود به ۸

۱۱- ۱۹ بهمن تئوریک، وحدت و نقش استراتژیک چریکهای فدائی خلق ایران، بیژن جزنی، شماره یک چاپ دوم آذر ۱۳۵۵

۱۲- مراجعه شود به ۳

۱۳- "نبرد با دیکتاتوری شاه بمثابه عمده ترین دشمن خلق و ژاندارم امپریالیسم"، بیژن جزنی، اردیبهشت ۱۳۸۴ انتشارات سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران

۱۴- انتقادات بیژن به "حزب توده" اصولاً در رابطه با رهبری این حزب است و شامل توده حزبی نمی گردد. او در صفحه ۷۶ "طرح جامعه شناسی..." در مطلبی تحت عنوان "توده حزبی و عناصر انقلابی" این تمایز را چنین ترسیم می کند: "برخلاف رهبران که بدون گذراندن یک دوره مبارزه و برخورداری از تربیت سیاسی در مراحل مختلف، از همان نخست بر مسند رهبری تکیه زدند، افراد (توده های حزبی) در جریان مبارزات ۲۰ تا ۲۷ و سپس مبارزه مخفی سالهای ۲۸ تا ۳۳ در برخورد با دشمن طبقاتی و رژیم و در تماس با توده ها با ایدئولوژی انقلابی آشنا شده بودند. جدائی بین توده های حزبی و رهبری، باعث شده بود که اعضای حزب و سازمان مستقلاً تحت تعلیم آثار ایدئولوژیک و ادبی جهانی قرار گیرند و معیارهای خود را نه بر مبنای نحوه ی عمل و زندگی رهبران حزب، بلکه بر مبنای ضوابط کمونیستی انتخاب کنند. در حقیقت در کل حزب دو جریان وجود داشت،..." و در صفحات ۷۷ و ۷۸ همین اثر با ارج گذاری بر مقاومت آنان در زندان های رژیم شاه پس از کودتای ۲۸ مرداد و نافرمانی آنها در مقابل رهبری که خط تسلیم را اتخاذ کرده بود، این مقاومت ها را بمثابه میراثی گرانبها برای ادبیات جنبش های مقاومت و چپ در ایران ارزیابی میکند. بدین سان او با این تقسیم بندی، بخش زنده و درخور پاسداری این حزب را، به هنگام گسست و عبور از آن ارج نهاده و در صدد حفظ و تداوم بخشیدن به آن بر میآید، و با اتکاء به این میراث زنده تلاش می کند به ادبیات چپ ابعادی تاریخی داده و بر غنای آن بیفزاید. گسست از ادبیات سوسیال دموکراسی ایران نیز با چنین مضمونی صورت گرفته است. اصولاً لحظه گسست در آثار او لحظه ایست دیالکتیکی که همواره عناصر زنده گذشته را با خود حمل میکند.

۱۵- مثلاً در صفحه ۲۱۷ "جنگی در باره زندگی و آثار بیژن جزنی" یکی از اعضای "سازمان چریکهای فدائی خلق" و از رهبران اکثریت تأثیر آثار بیژن در سال ۵۴ بر این سازمان را که در رابطه با موضع گیری نسبت به قطب های جهانی چپ می باشد چنین بازگو میکند: "کاهش گرایشات مائوئیستی و سمت گیری نسبتاً روشن نسبت به کشورهای سوسیالیستی بلوک شوروی".

۱۶- انتقادات بخشی از منتقدین و شاگردانش به آثار او در رابطه با ایده دموکراسی اساساً در حول و حوش غایب بودن انتقاداتی مستقیم نسبت به سیستم های تک حزبی و غیر دموکراتیک در کشورهای سوسیالیستی (سابق) دور میزند. این منتقدین متعاقب این انتقاد غالباً "او را متهم به داشتن دیدگاهی استالینیستی و تمام خلقی میکنند. اما این انتقادات از نظر این قلم، متکی بر برداشت هائی آکادمیک و ژورنالیستی از ایده دموکراسی شکل گرفته است و ارتباط چندانی با آثار و تفکر بیژن ندارد. این دیدگاه آکادمیک عادت دارد مفاهیم و ایده ها را هموار بدور از شرایط زنده اجتماعی تاریخی آنها و در چهار چوبی انتزاعی و کلی تعریف نماید. بهمین علت است که این دیدگاه از دیدن واقعیات های پیچیده و زنده اجتماعی و تاریخی ای که نقش تعیین کننده در شکل و جهت دادن به مضامین انتقادات او در رابطه با ایده دموکراسی داشتند عاجز و ناتوان می ماند. ما چه در سطح مناسبات بین المللی مابین جنبش های چپ و چه در سطح داخلی در رابطه با سایر نیروهای اجتماعی و سیاسی نشان دادیم که اصل تفاوت (پلورالیسم) هدایت گر انتقادات او از ایدئولوژی پدرسالارانه بود، محدودیت انتقادات او به سیستم های سوسیالیستی در زمینه دموکراسی (پلورالیسم) بیشتر از آنکه به پرنسیب های فکری او برگردد حاصل شرایط خاص این مرحله از تحول جنبش های چپ در سطح بین المللی است. وزن و جثه جنبش های چپ ایران در این دوران (دهه ۵۰-۴۰) که در بحرانی عمیق بسر میبرد، بسیار بسیار سبکتر از آن میبود که بخواهد چار چوب ایدئولوژیکی جنبش جهانی چپ را در مصافی مستقیم درهم شکسته و به دو گول بزرگ جهانی چپ، درس دموکراسی بدهد. اصولاً مسئله دموکراسی در این مقطع از تحول جنبش های چپ جهانی بدین صورت در افق جنبش های چپ در ایران نمیتوانست ظاهر شود. او با علم به این پروژنی جنبش چپ ایران و مضمون این مرحله از تحول چپ جهانی است که "چپ های جوان" را از وارد شدن به منازعات مابین دو قطب جهانی برحذر میدارد و در این رابطه میگوید ما قدرت حل و فصل این منازعات را نداریم و موضع بیطرفانه حزب کمونیست ویتنام را مورد تأیید قرار میدهد. از دیدگاه بیژن در این مرحله از تحول جنبش های چپ جهانی ایده دموکراسی تنها از کانال برخورد با اسطوره قطب های جهانی (اصل ایدئولوژیکی خطا ناپذیری پدر) و گسست از آنها نمیتوانست بنحو مؤثری راه خود را در جنبش های چپ (در ایران) بگشاید. انتقادات بیژن در این رابطه، با تجربه زنده هزاران نفر از فعالین جنبش های چپ در ایران که جنبش های اجتماعی دهه ۲۰ و ۳۰ شرکت کرده بودند ارتباطی مستقیم و تنگاتنگ داشت و بنحو منعکس کننده، تجارب تاریخی آنها از "اصل خطاناپذیری پدر" می باشد. در صورتیکه برداشت های آکادمیک این دسته از شاگردان و معتقدین او از مسئله دموکراسی در این دوران، قادر به یافتن گوش شنوایی نمی بود و در بیگانگی کامل نسبت

به ذهنیت نیروهای چپ در این مقطع تاریخی قرار دارد. تشخیص حلقه ضعیف زنجیر مهم است و این چیزی است که یک سیاستمدار با استعداد را از یک آکادمیسین و ژورنالیست متمایز میسازد.

۱۷- من در این بخش که مربوط به جریان بازگشت به خانه امن پدری است تنها از حافظه خود مدد گرفته ام و آنچه را که خود شاهد بوده و بطور زنده ای در ذهنم نقش بسته است را آورده ام. و از مراجعه به آثار مکتوب آنان از آنجایی که در حوصله این نوشته نیست خود داری کردم.

۱۸- بحث ها و مناظرات این جریان با مخالفین خود (مانند بحث دوران و غیره) در این مقطع اساساً متکی بر ادبیات ایدئولوژیک حزب توده بود و در قالبی انتزاعی و کلی بدون ارتباطی مشخص با تاریخ جنبش های اجتماعی در ایران صورت می گرفت و هدف اولیه اش احیای اسطوره قطبهای جهانی در صفوف چپ های جوان جهت هموار کردن راه بازگشت آنها به حزب توده بود.

* کلیه درشت نویسیها از نویسنده است